

نظریه‌ستیزی و نئوپراگماتیسم در اندیشه استیون نپ و والتر بن مایکلز

مهدی جاویدشاد *

دانشجوی دکتری زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه شیراز

علیرضا نیکویی

دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه گیلان

چکیده

امروزه یکی از بنیادی‌ترین و بحث‌برانگیزترین مباحث نظری در حوزه نقد ادبی اجتناب از کلان‌نظریه در خوانش‌های ادبی است. نظریه‌پردازان برجسته این حوزه که با عنوان نئوپراگماتیست‌ها شناخته می‌شوند، تری ایگلتون، استنلی فیش، استیون نپ و والتر بن مایکلز نام دارند و تأکیدشان بر این است که امروزه مسیر نقد و نظریه از اهداف اولیه خود در اوایل قرن هجدهم در جهت ارتقای عدالت اجتماعی منحرف و به بت‌واره‌ای تبدیل شده است که به‌خودی‌خود جامعه سلسله‌مراتبی را تقویت و بازتولید می‌کند. در دهه ۱۹۸۰م، شاهد اوج مباحث و خوانش‌های نظری در قلمروی مطالعات ادبی بودیم؛ اما در همین دهه مباحث ضدنظری و نظریه به اوج خود می‌رسد و آرای نپ و مایکلز را یکی از بیانی‌های کلیدی خود برمی‌شمرد. نپ و مایکلز معتقدند که مباحث نظری از انفصال مباحثی تجزیه‌ناپذیر مانند معنا - نیت، زبان - کنش‌گفتار و نظریه - عمل به‌وجود آمده و مسبب پیدایش «تجارت نظری» شده‌اند. از نظر این دو منتقد با توجه به اینکه دغدغه‌های مربوط به نویسنده مسائلی «تجربی»- اند، واکنش نظری به این مسائل نه‌تنها راهکاری ارائه نمی‌کند، بلکه صرفاً یک «اغوای نظری»

* نویسنده مسئول: javid@javidedu.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۷/۱۴

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۶/۱۹

است. در این مقاله سعی شده است تا با مرور فشرده آرای متفکران در باب نظریه و مفاهیم هم‌بسته آن، مانند ضدنظریه، فرانظریه و پساتئوری، به‌طور خاص به اندیشه‌های این دو پرداخته شود، واکنش‌ها به آن‌ها و خطاهای موجود در استدلالشان مرور گردد و در پایان نیز پیام مقاله نپ و مایکلز برای جامعه ادبی کشورمان مورد بررسی قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی: نظریه‌ستیزی، کلان‌نظریه، خوانش انتقادی، استیون نپ، والتر بن مایکلز.

۱. مقدمه

برایان مگی^۱ از قول راسل^۲ می‌گوید که او گفته بود که تا چهل و چندسالگی هنوز «زبان» را وسیله‌ای واضح تلقی می‌کرد که می‌توانست آن را به‌کار گیرد، بدون آنکه به خود «زبان» توجه خاصی کند. سپس مگی می‌گوید: «به گمان من، این حکم عمدتاً نه‌تنها در مورد فیلسوفان، بلکه درباره همه قسم نویسندگان، از رمان‌نویس گرفته تا شاعران و نمایش‌نامه‌نویسان و دیگران، نیز صادق بوده است» (۱۳۷۴: ۲۸۷). در واقع با به‌چالش کشیده شدن شفافیت مفاهیم، نوبت به طرح پرسش‌های خوداندیشانه می‌رسد. از دکارت^۳ به این طرف که مشخصاً خود «شناخت» موضوع و متعلق «شناخت» قرار گرفت و «معرفت‌شناسی / شناخت‌شناسی» تکوین یافت تا امروز، ما با مقوله خودانعکاسی^۴ / خودبازتابی در حوزه‌های مختلف مواجهیم. هیلاری لاوسن^۵ می‌گوید: «خوداندیشی شکلی از خودآگاهی از آغاز با خرد و فلسفه بوده است؛ اما معماهای خوداندیشانه قدرت خاص خود را در نتیجه رسمیت یافتن نقش محوری زبان، نظریه، نشانه و متن، به‌دست آورده‌اند» (۱۳۸۶: مقدمه). وفور ترکیبات و اصطلاحاتی که با "Meta-Post-Anti-Against of" در طول چند قرن اخیر و به‌ویژه از نیمه دوم قرن بیستم و جنبش دانشجویی ۱۹۶۸ به این طرف ساخته شده است،^۶ خبر از موقعیتی جدید در عرصه معرفت و نقد و فرانقد می‌دهد. این معطوف شدن «معرفت یا نظریه یا نقد» به خود و واریسی خود، حاکی از موقعیتی مسئله‌مند و بحرانی است؛ همان‌طور که در سرآغاز این ماجرا با بحرانی شدن «معرفت / شناخت»، معرفت درجه دوم (اپیستمولوژی) و با بحرانی شدن «زبان»، انواع فلسفه‌ها و معرفت‌های معطوف به زبان

(فلسفه زبان، فلسفه تحلیل زبان، فرازبان و غیره) رقم خورد. مفاهیم و اصطلاحاتی همچون «فرانزویه، ضدنظریه/ علیه نظریه و پسانظریه» را نیز باید در همین مضرب و بر همین مبنا بررسی کرد. نظریه‌ها همواره نقطه ارشمیدسی‌ای^۷ را مفروض و از اصول موضوعه^۸ می‌گیرند. فرانزویه، پسانظریه و ضدنظریه غالباً متوجه همین نقطه ارشمیدسی و اصول موضوعه و فرضیات و مفروضات^۹ نهفته در نظریه‌ها می‌شوند و آن‌ها را به‌چالش می‌کشند.

شاید بتوان نخستین و مهم‌ترین منتقد نظریه را گئورگ هامان^{۱۰} (۱۷۳۰-۱۷۸۸م) دانست که با هر قانون و اصل کلی‌ای که فردیت و وجود منحصر به فرد را نادیده بگیرد، سخت دشمن بود. او مدافع سرسخت وجه فردی و بغرنج بود و اعتقاد داشت که مسائل نظری چندان از اشتباهات نظریه منطقی، متافیزیکی یا روان‌شناختی ناشی نمی‌شوند؛ بلکه بیشتر از اعتقاد تعصب‌آمیز به اعتبار «کلی و ازلی و ابدی نظریه» به صرف نظریه بودن برمی‌آیند (برلین، ۱۳۸۵: ۱۶۷). این ایرادی است اساسی که هنوز در مقابله با نظریه و مقاومت در برابر آن سخت‌جانی می‌کند و به‌شکل‌های مختلف طرح می‌شود؛ مانند نقد کلیت، نقد مفاهیم تجربیدی و انتزاعی و نقد غیر «درون‌ماندگار»^{۱۱}.

مقاومت در برابر نظریه، اشکال، علل و زمینه‌های مختلفی دارد: گاهی مراد، ضدیت با اصل و ذات نظریه است؛ گاه هدف، مقابله با آبخورهای فلسفی و کلان‌روایت‌های پشتیان نظریه‌هاست؛ زمانی هم، به‌تعبیر تری ایگلتون^{۱۲}، هراس از «شیوع مهلک نظریه در ابعاد اپیدمیک» دغدغه نقد نظریه یا مقابله با آن است (ر.ک: ایگلتون، ۱۳۸۶: ۴۷). پل دومان^{۱۳} هم در «جستاری در نقد ادبی؛ مقاومت در برابر نظریه» به این نکته اشاره می‌کند که «پیش از دهه ۱۹۶۰ گرایش‌های مسلط نقد ادبی در امریکا مخالفتی با نظریه نداشتند؛ اما علاقه و کشش شدید به نظریه ادبی در امریکا با ورود و نفوذ خارجی، به‌خصوص اروپایی، سبب نوعی مقاومت در مقابل نظریه شد (دومان، ۱۳۷۲الف: قسمت ۱، ۲۳). در واقع جستار «مقاومت در برابر نظریه»ی دومان حمله به مواضع محافظه‌کارانه و سنگ‌گرفته در نهاد مطالعات ادبی است و مقاومت در برابر نظریه، ایستادگی در مقابل استفاده از زبان راجع به زبان است. با این‌همه، خود این جستار در رشد نظریه ادبی مؤثر بوده است (ر.ک: مک‌کوئیلان، ۱۳۸۴: ۸۱-۸۵). نیلون^{۱۴} و سرلز

ژیرو^{۱۵} (۱۳۹۶: ۱۵) دلیل بدنامی نظریه را بیشتر معطوف به امر آموزش و یادگیری می‌دانند؛ گویی که نظریه به مثابه انتزاعات پوچ و دشوارفهم، نسبتی با عمل ندارد. گاهی نیز هدف اصلی ضدیت با کلان‌نظریه‌هاست؛ چنان‌که در نوشته دیوید بوردول^{۱۶} و نوئل کارول^{۱۷} می‌بینیم. مخالفت برخی نیز متوجه «کاربست نادرست و سنخیت نداشتن» نظریه با متن و ژانر است. از دلایل دیگر بازنگری انتقادی نظریه می‌توان به نوشته ژنت^{۱۸} اشاره کرد:

من به دنبال موردی «خاص» بودم و موردی «همگانی» را یافته‌ام. می‌خواستم نظریه را در خدمت نقد قرار دهم، برخلاف میلیم نقد را در خدمت نظریه درآورده‌ام. اما این معمای متناقض، به گمانم پیش روی نظریه ادبی درکل و بی‌شک دربرابر تمام کنش شناخت قرار دارد که همواره میان این دو گستره همجوار دویاره می‌شوند؛ از یک رو با موضوعی «یکه» رویارویند و از دیگر سو با علمی همگانی» (Genette, *Figures*, 3/ 68-69، به نقل از احمدی، ۱۳۷۰: ۳۰۹).^{۱۹}

دلیل تقبیح نظریه در اثر انتقادی لیویس^{۲۰} آن است که به گفته او، وظیفه منتقد این است که به پاسخ‌گویی هرچه ظریف‌تر به «تجربه مشخصی» برآید که در متن ارائه شده است، نه آنکه از ترس گند شدن لبه پاسخ خویش در تاروپود مسائل «نظری مجرد» گرفتار شود (بلزی، ۱۳۷۹: ۲۵). این وجه از نقد نظریه (ادبی) در نوشته‌های دیگر اصحاب نقد نو نیز دیده می‌شود؛ زیرا آن‌ها به قرائت دقیق^{۲۱} و موشکافانه خود اثر و متن قائل‌اند (رک: ایگلتون، ۱۳۸۰: ۶۰-۶۲). رد و تأثیر این نگاه را بعدها - چنان‌که خواهد آمد - در ایده نظریه فیلم بوردول و کارول (پسانظریه) می‌بینیم. خوف برخی نیز از این است که «تأکید بر نظریه ادبی عمل خواندن را به مثابه یک فعالیت معصومانه مورد تردید قرار می‌دهد (سلدن و ویدوسون، ۱۳۷۷: ۱۵).

برخی هم با نظریه در مقیاس بزرگ مخالف‌اند؛ اما با نظریه‌پردازی در میدان عمل و مقیاس کوچک موافق‌اند. بوردول و کارول می‌گویند:

همه این نظریه‌ها (گراندتئوری‌ها) دستخوش نوعی مداخله سوپژکتیو هستند و براساس یک سلسله «کلیت‌سازی»ها و مفاهیم شروع به تحلیل فیلم می‌کنند؛ درحالی که فیلم را باید به‌عنوان مقوله‌ای کاملاً «تجربی» ارزیابی کرد و سطح

جسمانی اثر یعنی دیالوگ‌ها، خط روایی و جنبه‌های فرمال که سطح پلاستیک یا تجسمی فیلم را تشکیل می‌دهند، باید مد نظر قرار داد؛ چون حقیقت فیلم چیزی نیست جز همین عناصر تجربی تشکیل‌دهنده (برای تفصیل ر.ک: بوردول، ۱۳۸۶: ۴۵-۱۱۳؛ ژیرک، ۱۳۸۶: ۱۱۵-۱۴۶).

ایگلتون (۱۳۸۶: ۴۹) مشکل عوارض ناشی از انفجار در زمینه نظریه را از محدوده ادبیات و نقد ادبی فراتر می‌برد و معتقد است این مشکل بیشتر مربوط به نقش علوم انسانی در جوامع سرمایه‌داری است تا ادبیات و نقد ادبی.

به‌رغم همه این ضدیت‌ها و مخالفت‌ها با نظریه می‌توان هم‌صدا با ایگلتون گفت: کار نقد ادبی در هر سطحی که اختیار شود، ناگزیر به مسائل نظری منتهی خواهد شد. حتی گزاره‌های به‌ظاهر انضمامی و تردیدناپذیر چون «نمک را به من بده» و «گرچه را بردم بیرون» نیز مباحث نظری خاصی را درباره طبیعت جهان با خود به‌همراه می‌آورند (۱۳۸۶: مقدمه و ۴۵).

حقیقت آن است که ما همواره دچار و دستخوش «چارچوب ارجاع»^{۲۲} هستیم، تفاوت فقط در وقوف داشتن یا نداشتن به آن است.^{۲۳} سلدن^{۲۴} می‌گوید:

در ادبیات هیچ بحثی برکنار از بار ارزشی نیست و حتی بحث «خودانگیزگی» متون ادبی نیز ناخودآگاهانه به «نظریه‌پردازی» نسل‌های کهن‌تر وابسته است. حرف‌های آن‌ها درباره «احساس، تخیل، نبوغ، صداقت و واقعیت» سرشار از «نظریات مرده‌ای» است که زمان آن را تقدیس کرده، به بخشی از زبان شعور متعارف تبدیل شده است (۱۳۷۷: ۱۵).

کارتر^{۲۵} هم به «نظریه مرده» اشاره کرده است:

دو نوع نظریه وجود دارد: یکی نظریه زنده^{۲۶} و یا فعال یعنی نظریه‌ای که ما در هنگام قضاوت آگاهانه مد نظرش داریم و نظریه مرده^{۲۷} یعنی نظریه‌ای که در زیربنای قضاوت‌ها و تلقی‌های ما وجود دارد و آن‌چنان با آن‌ها تلفیق شده که ما از وجود آن ناآگاهیم. بسیاری از مردم با استفاده از نظریه غیرفعال، ادبیات را مورد بحث و کنکاش قرار می‌دهند، بدون اینکه زحمتی را جهت تحلیل فرضیات خود، بر خود هموار سازند (۱۳۹۵: ۱۳).

بلزی^{۲۸} تأکید می‌کند:

هیچ عملی بدون نظریه وجود ندارد، هر قدر هم که آن نظریه پوشیده و مدوّن نشده باشد، یا به مثابه امری مسلّم درک شود. آنچه که ما به هنگام خواندن انجام می‌دهیم، هر قدر هم که طبیعی بنماید، بر پیش‌فرض یک سخن [گفتمان] نظری تمام‌عیار درباره زبان و معنا، مناسبات میان معنا و جهان، معنا و مردم و بالاخره خود مردم و جای آن‌ها در جهان استوار است حتی اگر صراحتاً بیان نشده باشد (۱۳۷۹: ۱۶).

دومان در «جستاری در نقد ادبی؛ مقاومت در برابر نظریه» می‌گوید: «نظریه ادبی ایدئولوژی‌های جان‌سخت را از راه افشای سازوکار آن‌ها به تزلزل می‌کشاند و به معارضة با آن سنت نیرومند فلسفی می‌پردازد که 'زیبایی‌شناسی' بخش مهمی از آن به‌شمار می‌رود» (۱۳۷۲ الف: قسمت ۱، ۲۵).

با اطمینان می‌توان گفت هیچ‌یک از انتقادات فراوانی را که علیه «نظریه ادبی» ابراز شده‌اند و همواره نیز براساس کج‌فهمی اصطلاحاتی چون تقلید، خیال، واقعیت، ایدئولوژی، ارجاع و حتی برداشت نادرست از مناسبت استوارند، از دیدگاه «نظریه بیان» نمی‌توان مهم دانست (۱۳۷۲ ب: قسمت ۲، ۲۴).

۱-۱. پیشینه بحث

در ایران اختلاف درباره نظریه ادبی گرچه مدتی است که به فضای عمومی مطالعات ادبی و نقد و نظریه راه یافته، کمتر به مبانی فلسفی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی التفات شده است و اگر از چند نوشته درخور توجه بگذریم، عمده مباحث به مخالفت و موافقت مطلق یا مشروط با نظریه ادبی، کاربست درست و نادرست، سازگاری یا ناسازگاری نظریه با متن و اثر و بومی‌سازی نظریه‌ها اهتمام دارند. عمارتی‌مقدم در مقاله «بحران نقد: تضاد نظریه و متن» (۱۳۸۸: ۲۱۶) از معضل تقلیل متن به ابژه نقد و شیء‌شدگی آن سخن گفته است که در نتیجه نقش متن / اثر صرفاً اعتباربخشی به نظریه است. بهفر در مقاله «ناسازگاری نظریه با نوع ادبی» (۱۳۸۹: ۲۰۵-۲۱۱) با طرح پرسش‌هایی ناظر به قابلیت رویکردهای نقد ادبی برای بررسی آثار، بر سازگاری و هماهنگی میان متن و نظریه تأکید کرده که عملاً بسط ساده ایده عمارتی‌مقدم است.

محمدی کله‌سر در مقاله «گزینش متن و روش‌شناسی مطالعات ادبی» (۱۳۹۲: ۵۸-۳۷) به اهمیت روش‌شناسی و نقش آن در مواجهه با متون و گزینش آن‌ها اشاره کرده است. رضوانیان و کیانی در پژوهش «ارزیابی انتقادی مقالات ادبی دانشگاهی از منظر هژمونی ایدئولوژیک و روش‌شناسی» (۱۳۹۶: ۸۸-۵۹) به نوعی به نسبت نظریه و متن پرداخته‌اند. امن‌خانی نیز در مقاله «نقد نظریه‌زدگی: کاربست نادرست نظریه‌ها با تأکید بر مقالات مربوط به آرای باختین» (۱۳۹۵: ۱۸۵-۱۵۵) و در مقاله‌ای دیگر با همکاری علی‌مددی با عنوان «درد و درمان؛ آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های ادبی در تحقیقات معاصر» (۱۳۹۱: ۷۵-۵۱) کاربرد نظریه‌های ادبی در تحقیقات معاصر را بررسی کرده است.

در مقاله حاضر، ضمن طرح آرای استیون نپ^{۲۹} و والتر بن‌مایکلز^{۳۰} به ریشه‌دار بودن مسئله نظریه و آرای له و علیه پرداخته‌ایم. این بحث را حتی می‌توان به ریشه‌های فلسفی (از افلاطون و ارسطو تا نومیالیست‌های قدیم و جدید) باز بُرد؛ ولی برای پرهیز از تفصیل و عجالتاً طرح آرای نپ، مایکلز و هرش به همین مقدار بسنده کردیم و مطالب مفصل‌تر را در نوشته‌های دیگر طرح خواهیم کرد.

۲. نظریه و خوانش انتقادی از دیدگاه نپ و مایکلز

۲-۱. طرح ایده نپ و مایکلز

با ظهور نقد نو^{۳۱} در دهه‌های آغازین قرن بیستم، کنش‌ها و واکنش‌ها در حوزه نقد و نظریه ادبی به اوج خود می‌رسد. نقد نو که واکنشی به رویکرد زندگی‌نامه‌محور خوانش‌های پیش از خود بود و آن را انحراف از متن و خصوصیات زیبایی‌شناختی آن می‌خواند، به اثر ادبی به مثابه هویتی مستقل و خودمحور می‌نگریست که می‌بایست از طریق خوانش متمرکز بر متن، به ارجاعات درون‌متنی و کیفیت ادبی آن پی برد. در اواخر دهه ۱۹۶۰م و متأثر از جنبش‌های دانشجویی و کارگری در فرانسه، پیدایش نظریه‌های ساختارگرایی و پساساختارگرایی مسیر را برای آنچه که «رنسانس نوشته‌های انتقادی» در دهه ۱۹۸۰م نامیده می‌شود، فراهم کرد و درحالی که سنت‌گرایان از فقدان توجه کافی به ادبیات رنج می‌بردند، این دوران تسلط نظریه در مطالعات ادبی را در پی

داشت (Leitch et al., 2010: 2488). اما با وجود حکم‌فرمایی نظریه، صداهاى مخالف با آن نیز در جریان بود. جاناتان کالر^{۳۲} معتقد است:

مخالفت با نظریه، شایع و دارای ابعاد مختلفی است. این مسئله ممکن است از سوی افرادی باشد که معتقدند نظریه در شکل گزاره‌ها و قواعد عمومی «سدّ راه» مواجهه‌شان با آثار هنری می‌شود یا ممکن است دغدغه‌ی افرادی باشد که مباحثی نظری را نه صرفاً علیه جهت‌گیری‌های نظری خاص، بلکه به‌طور کلی علیه نظریه طرح می‌کنند (2007: 73).

نپ و مایکلز، سرسخت‌ترین مخالفان نظریه در عصر حاضر، در دسته دوم تعریف کالر جای می‌گیرند؛ زیرا همان‌طور که در مقاله خود با عنوان «علیه نظریه»^{۳۳} بیان می‌کنند، «هدف مبحث انتقادی ما، به‌کارگیری نوع خاصی از نظریه نیست؛ بلکه به‌طور کلی ایده به‌کارگیری نظریه است» (Knapp & Michaels, 1982: 723). آن‌ها معتقدند که اگر استدلالشان درست باشد، می‌توان ادعا کرد که «سازوکار نظریه انتقادی به‌طور کلی اشتباه است و باید کنار گذاشته شود» (همان، ۷۲۴).

امروزه نپ و مایکلز را به‌واسطه مقالات مشترکشان، شخصیت‌های معتبر در حوزه نظریه‌ستیزی می‌شناسند. کالر به‌منظور تأکید بر اهمیت این دو، به این حقیقت اشاره می‌کند که درحالی که عمده مقالات و کتب مخالف با نظریه محکوم به شکست بوده‌اند، نپ و مایکلز سرنوشت دیگری برای خود متصور شدند؛ زیرا برخلاف دیگر نظریه‌ها که درعین مخالفت با نظریه، قدرت آن را به‌طور ضمنی تصدیق می‌کنند، آن‌ها روشی کاملاً تقابلی درپیش می‌گیرند و در پیامدهای نظریه تردید می‌کنند و نهایتاً خواستار کنار گذاشتن بی‌چون‌وچرای آن می‌شوند. کالر اشاره می‌کند که محبوبیت مقاله «علیه نظریه» تا آنجا پیش رفت که نپ و مایکلز اقدام به انتشار «علیه نظریه ۲»^{۳۴} کردند؛ این عمل را می‌توان با منفعت‌طلبی تهیه‌کنندگان هالیوودی در ارتقای فروش گیشه مقایسه کرد (Culler, 2007: 73-74).

اهمیت مقاله «علیه نظریه» در جریان‌سازی خود از طریق بازخوانی سنت فلسفی امریکایی پراگماتیسم^{۳۵} نیز استوار است. این جریان که با عنوان پراگماتیسم جدید^{۳۶} یا نئوپراگماتیسم^{۳۷} شناخته می‌شود، مقاله «علیه نظریه» را یکی از بیانیه‌های کلیدی خود

می‌شناسد و ضدمبناگرایی^{۳۸} را سرلوحه کار خود قرار می‌دهد (Leitch et al., 2010: 2489). به‌عنوان اثری جریان‌ساز، مقاله نپ و مایکلز در پس‌زمینه نظری دهه ۱۹۸۰م آمریکا با واکنش‌های انتقادی متعددی مواجه شد که می‌توان از مقالات افرادی همچون دانیل تی. اهارا^{۳۹} (۱۹۸۳)، ای. دی. هرش جی. آر.^{۴۰} (۱۹۸۳)، جانانان کرو^{۴۱} (۱۹۸۳)، استیون میلوکس^{۴۲} (۱۹۸۳) و هرشل پارکر^{۴۳} (۱۹۸۳) نام برد (Guy & Small, 2009: 9).

۲-۲. تعریف و آسیب‌شناسی نظریه

نپ و مایکلز در جمله آغازین مقاله «علیه نظریه»، تعریفی بسیار مختصر از نظریه ارائه می‌دهند: «منظور ما از 'نظریه' پروژه‌ای مخصوص در نقد ادبی است: تلاش برای حکمرانی بر تفاسیر متون خاص از طریق توسل به شرحی کلی از تفسیر» (1982: 723). با توجه به اینکه دغدغه نقد معاصر بر ممکن بودن یا نبودن تفاسیر عینی از متن استوار است، نپ و مایکلز به این نتیجه می‌رسند که «نظریه تلاش می‌کند تا دسته‌ای از مشکلات آشنا را حل کند یا حل ناشدنشان را تصدیق نماید: کارکرد نیت نویسنده، جایگاه زبان ادبی، نقش فرضیه‌های تفسیری و غیره» (همان‌جا). از نظر این دو منتقد، چنین تقابلی را نه می‌توان حل و فصل کرد و نه باید مباحث الهام‌بخش آن را رصد کرد؛ زیرا هر دو روی این تقابل بر استدلالی غلط بنا شده است:

از نظر ما، ریشه خطای تمامی نظریه‌های انتقادی در فرض حقیقی بودن این مشکلات است. در واقع ادعای ما این است که وقتی نظریه‌پردازان نمی‌توانند تجزیه‌ناپذیری بنیادین عناصر دخیل را تشخیص دهند، چنین مشکلاتی صرفاً حقیقی به نظر می‌آیند و خود نظریه نیز صرفاً ممکن یا مرتبط به نظر می‌رسد (همان، ۷۲۴).

از نظر نپ و مایکلز، بارزترین نمود خطای «فرض حقیقی بودن» و ناتوانی در تشخیص «تجزیه‌ناپذیری» در طول تاریخ نقد و نظریه، مسئله نیت نویسنده و معنای اثر بوده است. به همین دلیل بخش مهمی از مقاله «علیه نظریه» متمرکز بر بازخوانی رابطه معنا و نیت می‌شود تا نشانی باشد بر اهمیت مسئله هستی‌شناسی در فلسفه این دو نظریه‌پرداز. با این وصف، واژه «نظریه» در اندیشه نپ و مایکلز مترادف با «هرمنوتیک»

است. به عبارت دیگر، مقاله آن‌ها را می‌توان «علیه هرمنوتیک» نامید؛ زیرا اصول بنیادین جست‌وجو برای تفسیر و معنا را نقد می‌کند (Fry, 2012: 332).

۲-۳. «معنا و نیت»

از ظهور نقد نو تا به امروز، رابطه نیت نویسنده و معنای متن مهم و بحث‌برانگیز بوده است. در یکی از تأثیرگذارترین متون نقد نو، یعنی «مغالطه نیت‌مندی»^{۴۴} (۱۹۴۶)، ویلیام ویمست^{۴۵} و مونرو بیردزلی^{۴۶} به نقد زیست‌نامه‌ای و تاریخی اوایل قرن بیستم که امروزه از آن به «تاریخ‌گرایی قدیم»^{۴۷} یاد می‌شود، واکنش نشان می‌دهند: «به‌عنوان سنگ معیاری برای قضاوت موفقیت یک اثر ادبی، طرح یا نیت نویسنده، نه مطلوب و نه در دسترس است» (1946: 468). ویمست و بیردزلی معتقدند که اثر ادبی رویدادی همگانی است و نه کلامی شخصی؛ به همین جهت جست‌وجو برای معنای آن از طریق نویسنده تلاشی نابجاست. بیانیه پیش‌گامانه و الهام‌بخش این دو با موجی از دیگر نظرات همراه می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها «مرگ مؤلف»^{۴۸} (۱۹۶۷) از رولان بارت^{۴۹} و «مؤلف چیست؟»^{۵۰} (۱۹۶۹) اثر میشل فوکو^{۵۱} است. درحالی که بارت با مرگ نویسنده و تولد خواننده، نقش نویسنده را به‌منظور فوران برداشت‌های پنهان از متن به حداقل ممکن تنزل می‌دهد، فوکو با اتکا به مفهوم «کارکرد نویسنده»، نویسنده را منشأ طبقه‌بندی در شکل‌گیری‌های گفتمانی می‌خواند و بر نقش ایدئولوژیکی آن تأکید می‌ورزد (Maynard, 2009: 191).

نپ و مایکلز به دلیل اشتراک دیدگاه خود با دیدگاه هرش، فرضیات او را نقطه آغاز استدلال خود قرار می‌دهند و از طریق نقد آن، مباحث ضدنظری‌شان را سازمان‌دهی می‌کنند. در ابتدای امر، نپ و مایکلز به تعریف هرش از رابطه معنا و نیت در کتاب /اعتبار در تفسیر^{۵۲} (۱۹۶۷)^{۵۳} اشاره می‌کنند و خطای راهبردی آن را در «گذر از تعریف به روش» می‌یابند (1982: 725). هرش معتقد است که معنای متن چیزی به‌جز معنای مورد نظر نویسنده آن نیست و نقد ادبی صرفاً «باید بازسازی اهداف و نگرش نویسنده را مورد تأکید قرار دهد تا دستورالعمل‌ها و قواعد برای تفسیر معنای متن او را ارتقا بخشد» (Hirsch, 1967: 224). با توجه به اینکه هرش جست‌وجوی معنا از طریق

بازخوانی نیت نویسنده را عینی‌ترین روش تفسیر متن تلقی می‌کند، باور نپ و مایکلز (1982: 725) این است که تشخیص همانندی معنا و نیت باید به تشخیص بیهودگی تلاش برای درک یکی از آن‌ها از طریق دیگری منجر شود؛ زیرا این دو مقوله اساساً جدایی‌ناپذیرند.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که چگونه جست‌وجو برای معنا بدون دخالت نیت میسر می‌شود. نپ و مایکلز، مانند هرش، گذر از بلا تکلیفی معنایی به تعیین معنایی را در گرو افزودن اطلاعات می‌دانند؛ اما برخلاف او، منکر وجود تفسیر قبل از واکاوی برای نیت نویسنده هستند:

هرش به درستی معتقد است که حرکت از بلا تکلیفی به تعیین‌پذیری [معنایی] نیازمند افزودن اطلاعات است. اما او همچنین به غلط باور دارد که افزودن اطلاعات منجر به افزودن نیت می‌شود. با توجه به اینکه نیت به خودی خود حاضر است، تنها چیزی که از حرکت از بلا تکلیفی به تعیین‌پذیری باید اضافه شود، اطلاعات درباره نیت است، نه خود نیت (همان، ۷۲۶).

در نتیجه مشخص کردن معنای متن، از طریق اضافه کردن متکلم به آن حاصل نمی‌شود؛ بلکه معنا از طریق انتخاب از میان دسته‌ای از متکلمان حاصل می‌شود. از نظر نپ و مایکلز، جمله یا متن را باید در موقعیت‌های مختلف فرض کرد تا اطلاعات کافی درباره نیت آن به دست آید و در صورتی که اطلاعات کافی موجود نباشد، خواننده به طور ناخواسته اقدام به شخصیت‌پردازی متکلم آن می‌کند. نتیجه این اقدامات هرآنچه باشد یا اگر اطلاعات مورد نیاز موجود باشد یا نباشد، نیت نویسنده همچنان با معنای متن یکی است.

نپ و مایکلز معتقدند تفکیک «نیت و معنا» مغایر با کارکرد شهودمحور ذهن است و زبان را اشتباهاً به دو دسته بی‌معنا و معنادار تقسیم می‌کند. در باور آن‌ها، مباحث نظری مربوط به نیت نویسنده باید در عین حال فرضیات تعاریف ضدنیت‌مندی از معنا را نیز پذیرا باشند؛ زیرا همگی آن‌ها لحظه‌ای را متصور می‌شوند که زبان عاری از معناست و معنا باید به آن اضافه شود. اما از آنجا که زبان اساساً با معنا و نیت متکلم پیوند خورده و مخاطب نیز به‌طور شهودی آن‌ها را جست‌وجو می‌کند، تعاریف

ضدنیتمندی از معنا خطاهایی بزرگ هستند که نظریه را ایجاد می‌کنند. نپ و مایکلز معتقدند مادامی که مسئله نویسنده و پاسخ به آن دغدغه‌ای «تجربی» باشد، خطرات مباحث نیت رو به صفر است. اما زمانی که این مسئله به مبحثی نظری به‌منظور «حصول تفاسیر صحیح» از متن تبدیل می‌شود، خطرات آن به‌شدت افزایش می‌یابد؛ زیرا ایده نظریه پابرجا می‌ماند. بنابراین نپ و مایکلز تشخیص نیاز به نظریه را برای پاسخ به سؤال معنا و نیت منکر می‌شوند تا «شکست نظریه» حاصل گردد (همان، ۷۳۰).

۴-۲. «زبان و کنش گفتار»

از نظر نپ و مایکلز، دومین موضوع «تجزیه‌ناپذیر» که به اشتباه مورد تجزیه و بحث واقع شده، زبان و کنش گفتار^{۵۴} است. آن‌ها برای ورود به این مبحث، پی. دی. یول^{۵۵} را نقطه شروع قرار می‌دهند و همانند روش‌شناسی خود در قبال هرش، باورهای خود را از طریق نقد او بیان می‌کنند. در ابتدا، نپ و مایکلز (1982: 731) به نقطه اشتراک خود با یول در ردّ نظریه هرش اشاره می‌کنند و سپس از محل افتراق خود با او به‌علت «تصور امکان وجود زبان، قبل و مستقل از نیت» و باور به «انتخابی بودن نیت» سخن می‌گویند. نپ و مایکلز معتقدند بحث درباره زبان بدون نیت، ناممکن است و به همین دلیل امکان وجود معانی بدون نیت را بررسی می‌کنند. از نظر آن‌ها، «تمامی استدلال‌های نظری مبتنی بر نیت نویسنده باید در عین حال فرضیات ضدنیتمندی معنا را نیز بپذیرند» که این نقطه، سرآغاز مباحث نظری می‌شود (همان، ۷۲۷). با توجه به اینکه یول دچار این «فرضیات» می‌شود و نهایتاً در دام نظریه می‌افتد، به‌رغم اشتراک خود با نپ و مایکلز در یکسان‌خوانی معنا و نیت، در ردیف نظریه‌پردازان مطرود قرار می‌گیرد.

نپ و مایکلز به‌منظور بررسی امکان زبان بدون نیت، فرض می‌کنند که رهگذری با خطوطی بر روی شن‌های ساحل مواجه می‌شود که با دقت در آن‌ها، وجود چند بیت شعر را استنباط می‌کند. این بدان معناست که او خطوط را در نقش نوشته می‌بیند، می‌تواند معنایشان را بفهمد و آن‌ها را به‌عنوان قطعه شعری شناسایی کند که همگی این

اتفاقات، بدون نیاز به داشتن اطلاعات درباره نویسنده و نیت او صورت می‌پذیرد. سپس فرض می‌کنند که یک موج به ساحل می‌زند و خطوط را از بین می‌برد و کلمات دیگری را که ادامه ایبات قبلی است، پدیدار می‌کند. نپ و مایکلز معتقدند در این هنگام، رهگذر ناخواسته با سلسله/ مجموعه‌سؤالاتی در ذهن خود مواجه می‌شود: اینکه آیا این علامات به صورت تصادفی، توسط عملکردهای مکانیکی امواج یا فرسایش زمین به وجود آمده‌اند؟ آیا دریا موجودی زنده است و نشانه‌ای از تجلی خداوند در طبیعت است؟ یا آیا روح سرگردان شاعر بر کرانه‌ها کلمات را می‌نگارد؟ درحالی که فهرست سؤالات می‌تواند همچنان ادامه یابد، همه آن‌ها در دو دسته طبقه‌بندی می‌شوند: اول، نسبت دادن خطوط به عاملی دارای نیت؛ دوم، نسبت دادن علامات به فرایندهای طبیعی که هیچ نیتی در وراثشان وجود ندارد. در این هنگام، نپ و مایکلز می‌پرسند که آیا در مورد دوم، علامات تصادفی کلمه محسوب می‌شوند. سپس با قاطعیت می‌گویند: «مشخصاً خیر. آن‌ها صرفاً شبیه کلمه به نظر می‌رسند» (همان، ۷۲۸).

نقطه افتراق نپ و مایکلز با یول از همین‌جا آغاز می‌شود؛ جایی که یول علامات تصادفی را کلماتی می‌داند که از نیاتی که آن‌ها را تبدیل به گفتار می‌کند، منفصل شده‌اند. او معتقد است که اشخاص می‌توانند این علامات را به روش خاصی درک کنند. یول (86: 1980) روش خاص مورد نظرش را به موقعیتی تشبیه می‌کند که قرار است به فردی خارجی طریقه درک یک جمله را تفهیم کنیم. در این هنگام، معنای تک‌تک کلمات را به او توضیح می‌دهیم، به تشریح عملکرد آن‌ها در جمله می‌پردازیم و طریقه استفاده از جمله به منظور انتقال معنا را بررسی می‌کنیم. در واقع یول معتقد است این روش مکانیکی، آگاهانه و غیرشهودی می‌تواند به درک علامات تصادفی منجر شود. از آنجا که روش یول مغایر با برداشت شهودمحور نپ و مایکلز است، آن‌ها نتیجه می‌گیرند که یول واژگان عاری از نیت را همچنان معنادار تلقی می‌کند (Knapp & Michaels, 1982: 732).

با توجه به اینکه بازهم مسئله جداسازی پدیده‌های جدایی‌ناپذیر در میان است، نپ و مایکلز (همان‌جا) معتقدند که تمایز مورد نظر یول تمایز میان زبان و کنش گفتار

است که نهایتاً به «تجویز روش» تبدیل می‌شود: اینکه «هنگام مواجهه با قطعه‌ای از زبان، آن را در نقش کنش‌گفتار بخوان». با توجه به اثبات اینکه علامات تصادفی یا علامات بدون نیت، به هیچ عنوان زبان محسوب نمی‌شوند، گذر از زبان به کنش‌گفتار از طریق افزودن نیت به زبان، امری اساساً باطل است. در باور نپ و مایکلز، هم هرش و هم یول نقطه‌ای پیش از معنا را تصور می‌کنند که باید درباره آن تصمیم‌گیری شود: درحالی که هرش معتقد است که باید نیت را به ادبیات اضافه کنیم تا معنای متن را مشخص کنیم، یول بر این باور است که اضافه کردن نیت به زبان سبب پیدایش کنش‌گفتار (مانند آثار ادبی) می‌شود که معنای آن به‌خودی‌خود مشخص است (همان‌جا).

درواقع «تجویز» نظری یول در گذر از «زبان، به معنای عام، به گفتاری خاص مانند اثر ادبی» نهفته است (همان‌جا). با توجه به اینکه همانند نیت و معنا، زبان و کنش‌گفتار نیز مباحث جدایی‌ناپذیرند، نپ و مایکلز معتقدند یول نیز، همانند هرش، خواستار «ایجاد روشی عینی و معتبر برای تفسیر ادبی [از طریق] تصور معانی بدون نیت» است (همان، ۷۳۳) و به همین دلیل نهایتاً در دام نظریه گرفتار می‌شود.

نپ و مایکلز به نگرش مقابل یول اشاره می‌کنند که برخلاف یول که گذر از زبان به کنش‌گفتار را تجویز می‌کند، دومان چنین گذری را تخطی از وضعیت حقیقی زبان می‌داند. در این هنگام آن‌ها نظریه را به اشکال «مثبت» یا «روشمند» و «منفی» یا «ضدروش» دسته‌بندی می‌کنند: «اگر نظریه در شکل مثبت یا روشمند خود متکی بر ترجیح کنش‌گفتار بر زبان است، نظریه در شکل منفی یا ضدروش خود تلاش می‌کند تا از اصالت زبان در مقابل تحریف کنش‌گفتار محافظت کند» (همان‌جا). به عبارت دیگر، از دیدگاه نظریه ضدروش، افزودن کنش‌گفتار به زبان می‌تواند به سوءبرداشت از متن یا کلام منجر شود. نپ و مایکلز با اشاره به دومان نتیجه می‌گیرند که این باور از نوعی نگاه خاص به زبان حاصل می‌شود. دومان معتقد است که اصوات پیش از اضافه شدن معانی (مدلول^{۵۶}ها) به آن‌ها، به‌خودی‌خود دال^{۵۷} محسوب می‌شوند. درواقع دومان نیز زبان بدون نیت یا کنش‌گفتار را متصور می‌شود و با فرض جداسازی زبان از کنش‌گفتار دچار نظریه می‌شود (همان، ۷۳۴). نپ و مایکلز در واکنش به دیدگاه

دومان می‌گویند که اصوات یا علامات تنها زمانی به دال تبدیل می‌شوند که دارای معنا یا نیت باشند و هنگامی که آن‌ها را از دست می‌دهند، دیگر دال محسوب نمی‌شوند و صرفاً شبیه به دال به نظر می‌آیند (همان، ۷۳۵).

نپ و مایکلز با معیار قرار دادن حکایت ساحل نتیجه می‌گیرند که یول و دومان، نماینده‌های نظریه‌پردازان «مثبت» و «منفی»، خطوط ایجادشده توسط موج دوم را همچنان شعر یا زبان قلمداد می‌کنند. این نگاه «ضدشهودی» که از دو شکل متناقض از نظریه حاصل می‌شود، نهایتاً به «تجویز نظری» می‌انجامد: «تجویز یول این گونه است: هنگامی که با زبان مواجه می‌شوید، آن را کنش گفتار بخوانید. تجویز دومان بدین شکل است: هنگامی که با چیزی شبیه به کنش گفتار مواجه می‌شوید، آن را زبان ببینید» (همان، ۷۳۶). از آنجا که مدل یول به افزودن و مدل دومان به تفریق نیت ختم می‌شود، نپ و مایکلز هر دو را مطرود می‌خوانند؛ زیرا همان‌طور که همواره تأکید می‌کنند، نیت بخش جدایی‌ناپذیر زبان است و نمی‌توان آن را ابزاری برای تفسیر کلام و متن نامید. درنهایت با ملاک قرار دادن خطوط پدیدار شده بر ساحل، آن‌ها موضع خود را چنین نتیجه‌گیری می‌کنند: «در نظر منتقد ضدنظریه، تنها سؤالی که از حکایت موج و ساحل طرح می‌شود، این نیست که چگونه آن را تفسیر کند، بلکه آیا آن را تفسیر کند یا نکند؟» (همان‌جا).

۵-۲. «نظریه و خوانش انتقادی»

نپ و مایکلز در قسمت پایانی مقاله خود می‌نویسند که تمامی مباحث مربوط به معنا و نیت، و زبان و کنش گفتار به ماهیت هدف نظریه، یعنی متن و امکان انفصال زبان از نیت، مربوط می‌شود و در نتیجه می‌توان آن‌ها را جنبه هستی‌شناسی نظریه نامید. این دو منتقد تأکید می‌کنند که در فرایند نظریه‌پردازی، این مسئله هستی‌شناسی به مسئله معرفت‌شناسی ختم می‌شود و هدف آن استقرار روشی تفسیری از طریق فراروایتی نظری است. نپ و مایکلز با اشاره به حضور پررنگ‌تر «مباحث مربوط به موقعیت معرفت‌شناسی مفسر نسبت به وضعیت هستی‌شناسی متن» در سنت آنگلو-امریکایی نتیجه می‌گیرند: «اگر پروژه هستی‌شناسی نظریه مبتنی بر تصور وضعیتی از زبان پیش از

نیت است، پروژه معرفت‌شناسی آن مبتنی بر تصور وضعیتی از دانش پیش از تفسیر است» (Knapp & Michaels, 1982: 737). امکان تصور دوم در گرو تأثیر یا عدم تأثیر باورهای فردی مفسر در فرایند تفسیر است. درحالی که پروژه معرفت‌شناسی خواستار مواجهه مستقیم با متن بدون دخالت جهت‌گیری‌های ذهنی مفسر است، گروهی از منتقدان با تأکید بر ممکن نبودن تفسیر عاری از باور، معتقدند پروژه معرفت‌شناسی نظریه محکوم به شکست است. برخی تا آنجا پیش می‌روند که نه تنها این نگاه را چالشی برای روش می‌بینند، بلکه آن را مانعی برای تفاسیر صحیح می‌خوانند. با توجه به اینکه استنلی فیش^{۵۸} «بزرگ‌ترین منتقد اقدامات نظری برای گریز از باور» است (همان‌جا)، نپ و مایکلز از طریق او مباحث ضدنظری خود را درباره روش طرح می‌کنند.

در ابتدا، نپ و مایکلز از نقطه اشتراک خود با فیش سخن می‌گویند. درحالی آن‌ها از منظر هستی‌شناسی، انکار روش را عاری از هرگونه پیامد عملی برای نقد ادبی می‌دانند که فیش نیز همین باور را از منظر معرفت‌شناسی دارد. از نظر فیش، با توجه به اینکه برای افراد گریز از باور و گریز از اعتقاد به صحت آن، غیرممکن است، نمی‌توان صحت نقد را براساس وضعیتی از دانش که منفصل از باورهای فردی است، سنجید. به عبارت دیگر، اقدامات نظری معطوف به گریز از باور جهت اکتساب دانش، اقدامی غیرممکن است و همچون درک معنای متن از طریق جست‌وجوی نیت نویسنده، هیچ کمکی به نقد ادبی نمی‌کند؛ زیرا مانند همانندی معنا و نیت، دانش و باور نیز یکسان‌اند. تا بدینجا نظرات فیش همگام با آرای نپ و مایکلز است. اما این دو معتقدند فیش در دفاع از اتهامات وارد بر خود، درباره نسبی‌گرایی استدلال‌هایش، دچار نظریه می‌شود.

نگرانی‌ها درباره نسبی‌گرایی محصول تشویش از امکان بی‌ثمر شدن تحقیقات به‌هنگام رهاسازی روش است. فیش در پاسخ می‌گوید که هیچ تحقیقی بی‌ثمر به‌نظر نمی‌آید؛ زیرا باورهای جدیدتر درباره یک پدیده بهتر از باورهای پیشین درباب همان پدیده به‌نظر می‌رسند. درعین حال، فیش تأکید می‌کند که در حوزه نقد ادبی، این حس برتری صرفاً روانی است و الزاماً کیفی نیست. در نظرگاه او، مرز میان باورهای ما و

گذشتگان در کیفیت نیست؛ بلکه در تفاوت است. نپ و مایکلز انفصالی دیگر در نظریه را شناسایی می‌کنند و معتقدند: «تصور اینکه می‌توان باورهایمان را نه بهتر، بلکه صرفاً متفاوت، با باورهای متضاد دیگران دانست، به معنای تصور وضعیتی است که در آن می‌توانیم باورهای خود را بدون اعتقاد راسخ به آن‌ها مشاهده کنیم» (همان، ۷۳۹). نپ و مایکلز با توجه به همانندی دانش و باور در تفکر فیش، انفصال دانش از باور را تناقض موجود در باورهای فیش می‌دانند که او را نهایتاً در دام نظریه می‌اندازد.

نپ و مایکلز نظریه‌پردازان قائل به این انفصال را به دو دسته رئالیست و ایدئالیست تقسیم می‌کنند. از نظر دسته اول، نظریه مسیر را برای مواجهه مستقیم با متن، بدون دخالت باورهای فردی، فراهم می‌کند؛ درحالی که نظریه در دستان گروه دوم ابزاری برای گریز از باورهای فردی به منظور مواجهه مستقیم با همان باورهاست. از آنجا که فیش معتقد به گریزناپذیری باورهای فردی در تفاسیر ادبی است و خواستار بررسی نقش آن‌ها در تولید متون - و نه رمزگشایی آن - توسط مفسر است، نقد ادبی را ابزاری برای بررسی نقش منتقدان در ایجاد نهادهای ادبی و تفسیری می‌داند و بدون تردید نظریه‌پرداز ایدئالیست لقب می‌گیرد. بنابراین از نظر نپ و مایکلز، فیش برخلاف استدلال پیشین خود مبنی بر ناکارآمدی انکار روش در نقد ادبی، به ایجاد روش برای نقد ادبی مبادرت می‌ورزد که علت آن چنین است: «او معتقد است که تعبیر مربوط به باور باید دربرگیرنده یک نظریه درباره باور باشد؛ درحالی که ما معتقدیم تعبیر مربوط به باور صرفاً باید یک باور درباره باور باشد» (همان، ۷۴۰). درواقع تفاوت تعبیر مذکور در امکان ارائه صحت و سقم باور است؛ بدین معنا که اگر مبحث در سطح «باور درباره باور» بماند، صحت باور ملاک عمل قرار نمی‌گیرد و نتیجتاً در حد یک باور فردی باقی می‌ماند. برعکس اگر در سطح «نظریه درباره باور» قرار گیرد، مبحث به‌ناچار پیامد عملی برای نقد ادبی خواهد داشت.

از نظر نپ و مایکلز، تفکرات فیش پیامد عملی برای نقد ادبی دارد؛ زیرا «او تصور می‌کند که [نظریه‌اش] راهی برای رسیدن به حقیقت است که این امر نه از برتر بودن برخی باورها بر دیگر باورها، بلکه از ارجحیت دانش بدون باور بر تمامی باورها حاصل می‌شود» (همان، ۷۴۱). باآنکه فیش در ابتدا خود را نظریه‌ستیز معرفی می‌کند،

نهایتاً در دام نظریه می‌افتد؛ زیرا به ایجاد دانش درباره ارزش‌گذاری باورها می‌پردازد و در مورد نوع برخورد با آن‌ها توصیه‌هایی می‌کند. از نظر فیش، نظریه به معنای حقیقت درباره باور است و خوانش انتقادی^{۵۹} به معنای باور است و این دو عملاً هیچ‌گاه با یکدیگر پیوند نمی‌خورند.^{۶۰} بنابراین در دیدگاه او، نظریه نمی‌تواند پیامد عملی داشته باشد. در جواب، نپ و مایکلز معتقدند: «[نظریه] پیامدهای عملی ندارد، نه به سبب اینکه نمی‌تواند با خوانش انتقادی پیوند داشته باشد؛ بلکه به این دلیل که نظریه نمی‌تواند از خوانش انتقادی منفک شود» (همان‌جا).

۲-۶. نئوپراگماتیسم

به‌عنوان جدیدترین نسل پراگماتیست‌ها، نپ و مایکلز تحت تأثیر افکار دهه ۱۹۷۰م ریچارد رورتی^{۶۱} اند که رورتی نیز تحت تأثیر جان دیویی^{۶۲} دهه ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰م است. این تسلسل تأثیر و تأثرات تا ویلیام جیمز^{۶۳} و چارلز سندرز پرس^{۶۴} ادامه دارد (Fry, 2012: 329)؛ جایی که اولین تعاریف از پراگماتیسم قرن بیستمی از زبان پرس، پدر پراگماتیسم، (Potter, 1996: 17) بیان می‌شود. به‌منظور تأکید بر تصریح و شفاف‌سازی مفاهیم در جنبش پراگماتیسم، پرس می‌گوید: «پراگماتیست‌های جدید به‌علت سبک بیان موجز، روشن و عینی‌شان و همچنین به‌سبب لحن روان منحصربه‌فرد خود متمایز می‌شوند؛ گویی آن‌ها می‌دانستند که شاه‌کلید حل تمامی اسرار متافیزیک در دستان آن‌هاست» (1997: 257). اواخر دهه ۱۹۷۰م که اوج مباحث نئوپراگماتیسم است، فضای نظریه شاهد حضور پررنگ محبوب‌ترین روش‌های تحلیل متن، از جمله واسازی^{۶۵}، نقد لاکان^{۶۶}ی و خوانش آلتوسر^{۶۷}ی، است که مشخصه سبکی نظری آن‌ها پراطناب، انتزاعی و محافظه‌کارانه بوده است (Bauerlein, 1999: 161). از نظر پراگماتیست‌ها، سبک‌های نوشتاری مذکور به‌علت ماهیت پیچیده و غیرکاربردی نمی‌توانستند بن‌بست‌های انتقادی موجود را حل کنند. در واکنش، نئوپراگماتیست‌ها سبکی روان و روشن را در پیش گرفتند و فضای نقد و تحلیل را برای مخاطبان خود دست‌یافتنی‌تر کردند.

بنابراین سبک نوشتاری صریح و عینی را می‌توان یکی از بارزترین خصوصیات نئوپراگماتیست‌ها دانست. این منتقدان می‌کوشند از زبانی عامه‌پسند و همه‌فهم بهره ببرند؛ تا جایی که گاهی با بذله‌گویی همراه شود و گاه به سبک ژورنالیستی ادبی نزدیک شود. برای مثال ایگلتون در توصیفات صمیمی خود از واسازی به‌عنوان «گریزه مرگ در سطح نظریه» یاد می‌کند و استنلی فیش را «دونالد ترامپ دانشگاه‌های امریکا» می‌نامد (Leitch et al., 2010: 2138). هدف ایگلتون از این سبک بیان، نزدیک‌تر کردن فضای نقد به اهداف اجتماعی است؛ زیرا او معتقد است نظریه در دوره معاصر، به «بت‌واره»^{۶۸}‌ای تبدیل شده که «توجهات را از مسئله اساسی‌تر کارکردهای اجتماعی نقد منحرف می‌سازد» (Eagleton, 1984: 95). برای اثبات ادعای خود، ایگلتون گریزی تاریخی به اهداف آغازین نقد می‌زند و می‌گوید: «مفهوم امروزی نقد ادبی در ارتباط تنگاتنگ با ظهور عرصه مردمی آزادی‌خواه و طبقه متوسط در اوایل قرن هجدهم است» که به‌همراه ادبیات با «حکومت خودکامه و جامعه سلسله‌مراتبی» مقابله می‌کند (همان، ۱۰). نتیجتاً سبک نوشتاری بی‌تکلف و عامه‌پسند تدبیری راهبردی برای مقابله با نظریه کلان و بازگرداندن نقد به دامان اهداف اجتماعی و دموکراتیک بود؛ خصوصیتی که مشخصاً در مقاله نپ و مایکلز به‌چشم می‌خورد.

مقاله «علیه نظریه» از زبانی روزمره، ملموس و آشنا بهره می‌برد و به‌سادگی تمام، پیش‌زمینه‌های هرمنوتیک را که در طول تاریخ نقد به مباحث انتقادی پیچیده و بعضاً دست‌نیافتنی تبدیل شده‌اند، نقد می‌کند و نهایتاً به‌سادگی تمام نمی‌پذیرد. اینکه این مقاله متمرکز بر هرمنوتیک می‌شود و پیش‌زمینه‌های بنیادین آن را مسئله‌دار می‌داند، اقدامی دیگر در راستای اهداف نئوپراگماتیسم در اعطای نقش‌آفرینی^{۶۹} برای خوانندگان است (Fry, 2012: 340). با توجه به اینکه یکی از مهم‌ترین رسالت‌های پراگماتیسم و در ادامه نئوپراگماتیسم ارتقای نقش افراد در برداشت‌های منحصربه‌فرد خود از متن است، نپ و مایکلز واسطه‌های تفسیر از متن را که با مباحث نظری هرمنوتیک جلوه می‌کنند، از میان برمی‌دارند و محوریت را به خواننده می‌بخشند؛ به همین دلیل در پایان مقاله «علیه نظریه» نتیجه می‌گیرند:

عزم نظری [...] همیشه با تلاش برای جداسازی مسائلی بوده که نباید از هم جدا می‌شده‌اند: از جنبه هستی‌شناختی، معنا از نیت، زبان از کنش گفتار؛ از جنبه معرفت‌شناختی، دانش از باور حقیقی. نکته مورد نظر ما این است که اصطلاحات تمایزیافته، در واقع جدایی‌ناپذیرند. در پایان، بیان اینکه نظریه و خوانش انتقادی نیز جدایی‌ناپذیرند، وسوسه‌انگیز می‌نماید. اما این کار اشتباه است. نه به این دلیل که نظریه و خوانش انتقادی (برخلاف دیگر اصطلاحات) از هم منفصل‌اند؛ بلکه به این سبب که نظریه چیزی به جز تلاش برای گریز از خوانش انتقادی نیست. معنا صرفاً نامی دیگر برای نیت صریح است، دانش صرفاً نامی دیگر برای باور راستین است، اما نظریه نامی دیگر برای خوانش انتقادی نیست. نظریه نامی برای تمامی روش‌هایی است که افراد به منظور بیرون ایستادن از خوانش انتقادی انجام داده‌اند تا آن را از بیرون هدایت کنند. فرض ما بر این است که هیچ‌کس نمی‌تواند به جایگاهی خارج از خوانش انتقادی دست یابد، نظریه‌پردازان باید چنین اقدامی را متوقف کنند و اینکه در نتیجه تجارت نظری باید به پایان برسد (Knapp & Michaels 1982: 741-742).

منظور نپ و مایکلز از نظریه، هرمنوتیک است و به همین دلیل آن‌ها موضوعاتی مانند «روایت‌شناسی، سبک‌شناسی و عروض‌شناسی» را از فهرست نظریه، و در نتیجه ضدیت با آن‌ها، خارج می‌کنند؛ زیرا از نظرشان این مباحث «اساساً تجربی‌اند» (همان، ۷۲۳). از منظر نئوپراگماتیسم، از آنجا که موضوعات مذکور به درک و تجربه بهتر خواننده از متن منجر می‌شوند، باید آن‌ها را مباحث «تجربی» نامید و حسابشان را از «تجارت نظری» جدا دانست. بنابراین می‌توان گفت نپ و مایکلز، به‌عنوان برجسته‌ترین نئوپراگماتیسم‌ها، رویکردی کاملاً خواننده‌محور^{۷۰} دارند و به همین دلیل بیشترین تطابق فکری‌شان با فیش است.

۳. واکنش‌ها

اهمیت مقاله «علیه نظریه» به‌جای اینکه در جذب موافقان باشد، عمدتاً در مخالفت‌ها و واکنش‌های نقادانه‌ای بود که به‌وجود آورد (Leitch et al., 2010: 2490). واکنش‌ها به این مقاله به‌قدری سریع بود که یک سال پس از انتشار آن، نه مقاله برجسته در پاسخ به

اظهارات نپ و مایکلز منتشر شد که همگی به همراه پاسخ این دو منتقد به آن‌ها در مجموعه‌ای با عنوان *علیه نظریه: مطالعات ادبی و نئوپراگماتیسم*^{۷۱} (۱۹۸۵) توسط دابلیو. جی. تی. میشل^{۷۲} جمع‌آوری شد. میشل (3: 1985) در مقدمه کتاب می‌نویسد که حتی اگر پایه و اساس استدلال‌های نپ و مایکلز دچار «خطا» باشد، ارزش حقیقی آن‌ها در انگیزش واکنش‌های نقادانه پس از خود است که پیدایش چشم‌اندازهای جدید را سبب می‌شود.

أهارا، استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه تمپل،^{۷۳} یکی از جدی‌ترین منتقدان مقاله «علیه نظریه» است که اعتقاد دارد: «نپ و مایکلز بخش‌هایی از متون یول، دومان و فیش را به‌طور گزینشی انتخاب کرده، هوشمندانه شکاف‌های بین آن‌ها را با ابتکارات استدلالی خود پر می‌کنند» (O'Hara, 1983: 731). به نظر او، نپ و مایکلز دستاوردهای پدران خود را نابود کردند و ما را به دنیای نقد نو و منتقدان تاریخ ادبی (که غافل از روش‌شناسی نظری، صرفاً به خوانش‌های عملی مشغول بودند) بازگرداندند (همان، ۷۳۲). أهارا نتیجه می‌گیرد نپ و مایکلز هیچ راهکار نظری یا ضدنظری به‌جز اعلام مرگ نظریه ارائه نمی‌کنند (درحالی که مفروضاتشان تماماً نظری است)، دانشجویان را دچار خطر دوری از اسباب مورد نیاز نقد ادبی می‌کنند، استدلالشان «غیردموکراتیک» و «پوچ‌گرایانه» است و در بهترین حالت، به ادامه وضعیت موجود یاری می‌رساند (همان، ۷۲۸-۷۲۹ و ۷۳۲-۷۳۳).

کرو، استاد ادبیات انگلیسی کالج دارتموث،^{۷۴} استدلال ضدنظری نپ و مایکلز را «در خدمت یک ایدئولوژی نوظهور در عرصه یا صنف تفسیر» می‌داند که «از وضعیت موجود در خدمت گروه‌های خاص در مقابل پرسش‌های اساسی محافظت می‌کند» (Crewe, 1983: 749). کرو در مقاله خود به کلیدواژه‌ها، عبارات و مثال‌های موجود در «علیه نظریه»، از جمله تعریف نپ و مایکلز از نظریه و انفصال‌های مورد اشاره آن‌ها واکنش نشان می‌دهد و آن‌ها را مورد خوانش نقادانه قرار می‌دهد. او معتقد است که ایجاد تمایزاتی که در حقیقت امر وجود ندارند، راهی برای درک بهتر شرایط است (همان، ۷۵۳). سپس کرو اعلام می‌کند که نپ و مایکلز، هرش و دیگران را متهم به

ایجاد تمایزات غیرممکن می‌کنند؛ درحالی که خود آن‌ها از تلفیق همان اصطلاحات برای محافظت از خوانش انتقادی بهره می‌برند (همان، ۷۵۳-۷۵۴).

میلوکس، استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه کالیفرنیا در اروین،^{۷۵} با استناد به رمان ۱۹۱۴ از جورج اورول^{۷۶} و کتاب شرق‌شناسی^{۷۷} از ادوارد سعید^{۷۸} به ادعای نپ و مایکلز درباره بی‌نتیجگی نظریه پاسخ می‌دهد. میلوکس نشان می‌دهد که چگونه در رمان *اورول*، حزب حاکم با امپریالیسم هرمنوتیکی، تمامی اعمال تفسیری را به کنترل درمی‌آورد و حاکمیت بر مردم را تداوم می‌بخشد. او اشاره می‌کند که امپریالیسم غربی همین عمل را درباره شرق اسلامی انجام می‌دهد که افشاگری این مسئله مبنای نظری سعید می‌شود. میلوکس نتیجه می‌گیرد که برخلاف نظر نپ و مایکلز، نظریه باور در هر دو مورد رمان *اورول* و نظریه سعید به نتایج کاربردی منتج می‌شود. در فضای رمان، امپریالیسم هرمنوتیکی که توسط سخنگوی حزب، اُبراین^{۷۹}، تشریح می‌شود به مبنایی نظری برای سلطه و دیکتاتوری تبدیل می‌شود و مبنای نظری سعید در حوزه‌های مختلفی همچون نقد ادبی و روابط بین‌الملل کاربرد دارد (Mailloux, 1983: 764-765). همچنین میلوکس نتیجه می‌گیرد که «علیه نظریه» عناصر جدایی‌ناپذیر نظریه و خوانش انتقادی را از هم جدا می‌کند تا یک خوانش انتقادی را تجویز کند که آن رهاسازی نظریه است (همان، ۷۶۶).

هرش، استاد نقد ادبی دانشگاه ویرجینیا^{۸۰} و یکی از افرادی که نپ و مایکلز مباحث خود را براساس نظرات او سازمان‌دهی می‌کنند، معتقد است این دو منتقد درحالی برضد او استدلال خود را بنیان می‌کنند که مشابهت‌های نظری بسیاری بین آن‌ها وجود دارد. هرش اقدام نپ و مایکلز درباره خود را «بسیار بد» می‌خواند و اعلام می‌کند: «ما ضدنظریه‌ها باید باهم متحد باشیم» (Hirsch, 1983: 743). هرش تأکید می‌کند هنگامی که نخستین بار در دهه ۱۹۵۰م به مبحث نیت پرداخت، یکی از اهدافش مقابله با بایدها و نبایدهای ترسیم‌شده توسط نقد نو بوده است تا مسیر را برای پرداختن به تابوهای نظری، از جمله مسائل مربوط به نیت اصلی متن یا نویسنده که از موارد ممنوعه در نقد نو بوده، هموار کند. با توجه به اینکه نپ و مایکلز از این تدبیر چشم‌پوشی می‌کنند، هرش نتیجه می‌گیرد که چه بسا آن‌ها همانند منتقدان نقد نو «می‌خواهند توجهات

صریح نسبت به نیت اصلی را از خوانش انتقادی کنار بگذارند» و به همین دلیل «به‌اندازه دابلویو. کی. ویمست و رنه ولک^{۸۱} نظریه‌ستیزی هستند» (همان، ۷۴۶).

همچنین هرش در مقام پاسخ‌گویی به ادعای نپ و مایکلز درباره‌ی جداسازی معنا و نیت در نظریه‌ی خود برمی‌آید و می‌گوید که این دو منتقد «آنچه را که نویسنده قصد داشت» و «آنچه که نویسنده قصد دارد» یکی می‌پندارند؛ درحالی که این دو کاملاً متفاوت‌اند. یکسان‌پنداری آن‌ها بدان معناست که «آنچه که نیت نویسنده است، برابر است با آنچه که خواننده امروز آن را نیت گذشته‌ی آن نویسنده می‌پندارد» (همان، ۷۴۵). هرش معتقد است که بی‌توجهی به مسئله‌ی تاریخ بزرگ‌ترین خطای راهبردی نپ و مایکلز است؛ زیرا معنای امروزی متن برابر با نیت نویسنده‌ای فرضی است که احتمال دارد با نیت نویسنده‌ی اصلی (که مربوط به گذشته است) بسیار متفاوت باشد (همان‌جا). هرش در پایان نتیجه می‌گیرد که «معنا یک نهاد قراردادی است، نه یک نهاد هستی‌شناسی. معنا چیزی است که ما آن را انتخاب می‌کنیم. من در نظریه‌ستیزی خود، این استدلال ضد‌هستی‌شناسی را به ضدنظریه‌ی هستی‌شناسانه‌ی نپ و مایکلز ترجیح می‌دهم» (همان، ۷۴۷).

پارکر، استاد ادبیات انگلیسی دانشگاه دلاور^{۸۲}، از نپ و مایکلز به سبب بازگرداندن نویسنده از تبعید نظری تقدیر می‌کند؛ اما معتقد است که آن‌ها چیزی به نظریات هرش و یول اضافه نمی‌کنند (Parker, 1983: 768). پارکر بخش عمده‌ای از مقاله‌ی خود را به مسئله‌ی نیت نویسنده اختصاص می‌دهد و با مثال‌های متعدد از رمان‌های ادبیات امریکا استدلال خود را به پیش می‌برد. او می‌نویسد: «نویسندگان در طول فرایند تولید خلاقانه، مکرراً از نیل به معانی مورد نظر خود عاجزند، حتی زمانی که کنترلشان بر اثر درحال تولید به بیشترین میزان خود است» (همان‌جا). پارکر با اشاره به بازنویسی اثر از جانب خود نویسنده یا ویراستاران، به امکان بی‌معنایی یا چندمعنایی بخش‌هایی از آن اثر اشاره می‌کند تا نشان دهد که اثر ادبی صرفاً متشکل از نیت نویسنده نیست. پارکر به این نتیجه می‌رسد که «در متون استاندارد ادبی، بی‌معنایی، معانی کمابیش مورد نظر نویسنده، و معانی تصادفی و عاری از نیت، هم‌زمان با نیت اصلی نویسنده وجود دارد»

و بنابراین «پیش از آنکه با اطمینان درباره اقتدار نویسنده صحبت کنیم، راه زیادی درپیش داریم» (همان، ۷۷۳-۷۷۴).

فیش در مقاله‌ای با عنوان «عواقب»^{۸۳} به تطابق فکری خود با نپ و مایکلز اشاره می‌کند و می‌نویسد که آن‌ها «در موافقت با من تقریباً تنها هستند و از من نه به سبب استدلال بی‌عواقبی، بلکه به علت فاصله گه‌گاهم از آن ایراد می‌گیرند» (Fish, 1985: 433). فیش بدون اشاره به مباحث نپ و مایکلز، به باورهای خود درباره نتایج و عواقب نظریه می‌پردازد. نکته کلیدی در اظهارات فیش این است که «نظریه بیش از آنکه عاملی مؤثر برای تغییر باشد، یک شیء منفعل برای از آن خودسازی است» (همان، ۴۵۱). از آنجا که نظریه چیزی به جز ابزاری در دست‌ان خوانش انتقادی نیست (درحالی که ادعای آن بر غنی‌سازی خوانش انتقادی است)، فیش اعلام می‌کند «زمان آن رسیده تا آنچه را که همه می‌دانند، اعتراف کنیم: نظریه پیامد دارد؛ اما نه به این دلیل که خارج از خوانش انتقادی قرار می‌گیرد و می‌تواند آن را هدایت کند؛ بلکه به این سبب که خودش نوعی خوانش انتقادی است» (همان، ۴۵۲). فیش معتقد است که نتایج نظریه «سیاسی و سازمانی» است و از طریق آن افراد می‌توانند نوشته‌های خود را به چاپ رسانند، ارتقا گیرند، تشویق شوند و یا مورد حمله قرار گیرند؛ اما هیچ‌گاه این مسائل به «پیامدی نظری» ختم نمی‌شود (همان‌جا). در پایان مقاله، فیش می‌پرسد «آیا نظریه متوقف خواهد شد؟» و بلافاصله پاسخ می‌دهد که «مطمئناً به سبب استدلال‌های من و دیگران برضد آن، خیر»؛ زیرا این استدلال‌ها «با محوریت‌بخشی به آن، صرفاً حیات آن را تداوم می‌بخشد» (همان، ۴۵۵). فیش نتیجه می‌گیرد که پایان نظریه از طریق «سکوت» حاصل نمی‌شود؛ بلکه از طریق مباحث، مجلات و نشست‌های هرچه بیشتر به دست می‌آید؛ تا جایی که آن قدر نخ نما شود تا هیچ‌کس میل به پیروزی در رقابت نظری را نداشته باشد (همان‌جا).

از نظر نگارندگان مقاله، یکی از کاستی‌های مقاله نپ و مایکلز عنوان نابجای مقاله آن‌هاست که در نگاه اول سوء تفاهماتی را برای خواننده به همراه دارد. درست است که آن‌ها بین مباحث نظری و تجربی تمایز قائل می‌شوند و تعریف خاص خود از نظریه را ارائه می‌کنند، با توجه به اینکه نظریه در طول سال‌ها معنایی رایج و عرفی میان

نظریه پردازان و منتقدان مختلف یافته است، وجود و تکرار عبارت «علیه نظریه» یادآور تمامی روش‌هایی است که به وسیله آن‌ها منتقدان مشق انتقادی می‌کنند. این نوع برداشت در پاسخ فیش به مقاله نپ و مایکلز مشهود است. باآنکه فیش در مقام پاسخ‌گویی به آن‌ها ظاهر می‌شود، آگاهانه یا ناآگاهانه وارد مباحثی می‌شود که نظریه در اشکال مختلف را فرامی‌گیرد. بنابراین شاید عبارت «علیه هرمنوتیک» هدفشان را بهتر منتقل می‌کرد. حتی اگر مخاطب مقاله چارچوب معنایی ارائه شده توسط نپ و مایکلز را در نظر بگیرد، ممکن است همچنان سردرگم باشد. اینکه نپ و مایکلز «روایت‌شناسی، سبک‌شناسی و عروض‌شناسی» را نه مباحث نظری بلکه مباحث تجربی می‌نامند، به‌خودی‌خود تعریفی مبهم است که چندان متقاعدکننده نیست. رویکردهای مذکور نوعی مشق‌های انتقادی‌اند که درحالی‌که به تجربه بهتر خواننده از متن منجر می‌شوند، بر مبنای تعاریف نظری گسترده‌ای هستند که در طول سالیان متمادی توسط نظریه‌پردازان متعدد ارائه شده‌اند. بنابراین کلان‌روایت‌های این رویکردها را نمی‌توان مباحث نظری ندانست. عنوان و استدلال «علیه هرمنوتیک» ممکن است دارای اشکالات خاص خود باشد؛ اما به‌شکل بهتری می‌تواند منظور نپ و مایکلز را در خود داشته باشد. این عبارت یا عبارات مشابه احتمالاً گிரایی و جاذبه ادعایی همچون «علیه نظریه» را ندارند؛ شاید به همین دلیل است که نپ و مایکلز به عنوانی گرا مانند «علیه نظریه» متوسل شده و با ترفند ارائه تعریف خاص خود از نظریه، استدلال‌هایشان را بیان کرده‌اند. اگر این‌گونه باشد، اقدام آن‌ها نیز چیزی نیست جز آنچه خودشان «تجارت نظری» می‌نامند.

یکی دیگر از ایرادهای وارد شده به مقاله نپ و مایکلز، اتهام «تجارت نظری» به مباحث مربوط به هرمنوتیک است. آنچه آن‌ها تلاش برای جداسازی مسائل غیرقابل تفکیک می‌نامند، لازمه مباحث علمی است که به پیشینه استدلال‌هایی همانند استدلال‌های خود نپ و مایکلز تبدیل می‌شود. تفکیک و تجزیه هر قدر دچار خطا یا غیرضروری باشد، نباید با اتهام تجاری بودن که گستره‌ای از دلالت‌های ضمنی را به ذهن می‌آورد، مواجه شود. این‌گونه برچسب‌ها تحکم‌هایی دیکتاتورگونه است که استدلال‌های نظری، ولو دچار لغزش و خطا، را به همان مسیری می‌برد که نپ و

مایکلز از آن پرهیز می‌کنند؛ یعنی مسیر تولید فراروایت‌هایی که استدلال‌های به‌اصطلاح ناخواسته را به‌حاشیه می‌راند. چنین برچسب‌هایی مسیر استدلال نپ و مایکلز را که همانا محوریت‌بخشیدن به خواننده است، منحرف می‌کند و به‌هنگام تأکید بر باور راستین، ذهن مخاطب را با القاب بت‌واره‌گونه با باورهای غلط آلوده می‌سازد.

۴. نئوپراگماتیسم و جامعه ادبی ایران

بدون شک بخش عمده‌ای از مباحث نظریه ادبی متأثر از نظریات دیگر متفکران با ملیت‌های متفاوت بوده است. این بدان معناست که به‌جای مرزبندی‌های جغرافیایی به‌منظور پذیرش یا ردّ رویکردهای نظری، از آن‌خودسازی در مواجهه با نظریه‌های خارجی می‌تواند یکی از بهترین خط‌مشی‌ها باشد. ممکن است یکی از دغدغه‌های امروز جامعه ادبی ایران، وجود یا نبود نظریه ادبی در سنت ادبی این کشور باشد. پاسخ به این سؤال نیازمند بررسی‌های تاریخی است و نیز مسیر انتقادی جامعه ایران را، دست‌کم تا مدتی، گذشته‌نگر می‌کند. درحالی که این بررسی لازمه تحقیقات مربوط به حال و آینده است و مسلماً افق‌های نو را به‌رویی پژوهشگران می‌گشاید، بخشی از جریان نظری جامعه ادبی ایران می‌تواند در واکنش به رویکردهای وارداتی شکل گیرد. اگر فقدان نظریه ادبی در ایران در حد فرضیه است، این مسئله در جامعه امروز آمریکا، به‌علت نبود پیشینه‌های تاریخی و فرهنگی کلاسیک، امری مسلم است. اما چگونه است که امروزه جامعه ادبی آمریکا از طلایه‌داران نقد و نظریه است؟ پاسخ این سؤال را باید در مبحث از آن‌خودسازی جست‌وجو کرد.

در طول تاریخ، متفکران نقد و نظریه با تأسی از نظریات فراملیتی، به از آن‌خودسازی مبادرت ورزیده‌اند. برای مثال عصر روشنگری در اروپا با اثرپذیری از مباحث نظری یونان و روم باستان به جریان‌سازی جنبش نئوکلاسیسیسم پرداخت و متعاقب آن رویکردهای رمانتیسیسم، مدرنیسم و پسامدرنیسم در سلسله‌ای از فعل‌وانفعالات نظری به‌وجود آمدند. این از آن‌خودسازی تا جایی پیش می‌رود که ژاک دریدا،^{۸۴} از پایه‌گذاران جنبش پسامدرنیسم، نظرات قرن بیستمی خود را با مبانی افلاطونی، یعنی مباحثی که حدوداً به چهارصد سال پیش از میلاد مسیح بازمی‌گردد،

آغاز می‌کند. این راهبرد جریان‌سازی نظری مشخصاً توسط نپ و مایکلز اتخاذ شده است. آن‌ها با بازخوانی رابطه معنا و نیت با استناد به نظریه‌پردازان هم‌عصر و هم‌وطن خود، این مبحث را از آن خود کردند.

مقاله پیش‌رو به مرور رویکرد ضدنظری نپ و مایکلز و واکنش‌ها به آن پرداخت تا نشان دهد که چگونه یک مبحث نظری، در این مورد خاص هرمنوتیک که پیشینه‌ای طولانی دارد، می‌تواند به جریان‌سازی‌های انتقادی منجر شود. امروزه بخش چشمگیری از جامعه نقد و نظریه آمریکا رویکرد ضدنظریه را آگاهانه اتخاذ کرده‌اند و در واکنش به فلسفه قاره‌ای، نقد و نظریه را ملموس‌تر و دست‌یافتنی‌تر می‌کنند و در این مسیر، در جست‌وجوی چشم‌اندازهای جدید هستند. نپ و مایکلز با این استدلال خود، این رویکرد جمعی را پیش چشم قرار می‌دهند تا جایگاه و اهمیت خود در مباحث ضدنظری را در واکنش به منتقدان ضدنظریه بیابند.

در جریان ضدنظری جامعه آمریکا، نپ و مایکلز هشدار می‌دهند که نظریه همیشه در کمین است، حتی در کمین مباحث ضدنظری. آن‌ها با بازخوانی نظریات هرش، یول، فیش و دومان به لغزش و درنهایت به گرفتاری آن‌ها در دام نظریه می‌پردازند. باآنکه برخی از منتقدان صحت گفته‌هایشان را رد می‌کنند، واکنش‌های متعدد از شخصیت‌های مهم نقد ادبی حکایت از جریان‌سازی آن‌ها دارد. درحالی که بسیاری از منتقدان اظهارات نپ و مایکلز را به‌نوعی نظریه‌پردازی می‌دانند، این دو منتقد در پاسخی هوشمندانه اعلام می‌کنند که این ادعا «مانند آن است که بگوییم کسی که استدلال‌های ضدطالع‌بینی دارد، طالع‌بین است» (Knapp & Michaels, 1983: 793).

مباحث بین نظریه‌پردازان آمریکا نشان می‌دهد که خود نظریه به محور گفت‌وگوها و واکنش‌ها تبدیل می‌شود و این مسئله به آگاهی هرچه بیشتر درباره نظریه و کارکردهای آن می‌انجامد. اگر فرض کنیم جامعه ادبی ایران پیشینه نقد و نظریه نداشته باشد، نکته‌ای که از مرور نظرات نپ و مایکلز و واکنش‌ها به آن‌ها دستگیرمان می‌شود این است که جامعه ادبی ایران به‌جای واردات صرف مباحث نظری، باید موضع انتقادی در قبالشان داشته باشد و از طریق نقد و از آن‌خودسازی، چشم‌اندازهای

جدیدی برسازد. از طریق این رویکرد، جامعه ادبی ایران می‌تواند هویت مستقلی در جریان‌های نظری برای خود متصور شود و در جامعه جهانی جایگاهی به‌دست آورد. برای حصول این امر، تبادلات نظری میان منتقدان ایرانی در فضایی خارج از چارچوب‌های رسمی آکادمیک لازم است. نئوپراگماتیسم امریکا به ما نشان می‌دهد که زبان روزمره و ملموس، به دور از تشریفات و ضوابط پرطمطراق علمی، فضای نقد و نظریه را به دغدغه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی نزدیک‌تر می‌کند و آن‌ها را به رسالت اصلی‌شان، یعنی مقابله با جامعه سلسله‌مراتبی، بازمی‌گرداند. به نظر می‌رسد نقد و نظریه در جامعه ادبی ایران عمدتاً کارکرد بت‌واره‌ای یافته که در بیشتر موارد صرفاً پشتوانه‌ای نظری برای ادعاهای موجود در خوانش آثار است و در برخی موارد، بهانه‌ای برای مقاله‌سازی است. در مقالات این‌چنینی، سخت‌نویسی به یک ارزش تبدیل می‌شود و هرچه مفاهیم دست‌نیافتنی‌تر به نظر آید، گویی به عیار پژوهش می‌افزاید.

جهت دستیابی به دغدغه حقیقی برای نظریه، جامعه ادبی ایران نیازمند آن است تا گاهی چارچوب‌های رسمی را کنار بگذارد و صراحتاً درباره نظریه، کاربردها و عواقب آن در سلسله‌ای از دیالوگ‌های انتقادی میان متفکران در بافتی که دریافت می‌شود، یعنی جامعه ایران، سخن بگوید. طبق اظهارات فیش، یکی از نتایج نظریه، استفاده‌های سازمانی برای ارتقا و تشویق است؛ سخنی که درباره جامعه ایران نیز صادق است. پس چه بهتر است سازوکارهای سازمانی به‌گونه‌ای تنظیم شود که رویکردهای نظری در راستای از آن خودسازی نیز قرار گیرد. این مسئله زمانی حاصل می‌شود که بستر برای بیان باورهای صریح و بی‌پرده منتقدان، بدون تأکید بیش از حد بر مستندسازی‌ها از طریق ارجاع به متفکران معتبر و برجسته، مهیا شود.

این بدان معناست که هویت مستقل نقد و نظریه ایرانی با آزمون و خطا به‌دست می‌آید. هنگامی که فیش به مسئله «باور» اشاره می‌کند - نکته‌ای که نپ و مایکلز به سبب عدول از آن، او را نقد می‌کنند - فضا برای استدلال‌های کاربردی، ملموس، جدید و خلاقانه فراهم می‌شود. تأکید فیش بر باور برخاسته از اعتقاد او به تجربی بودن مسائل است؛ نکته‌ای که نپ و مایکلز نیز به آن قائل‌اند. آن‌ها معتقدند که بسیاری از مسائل نظری در واقع مباحث تجربی‌اند و نیازی به نظریه‌پردازی ندارند: «مسئله

نویسنده همواره مسئله‌ای تجربی بوده است [...] اغوای نظری خواستار تصور این مسئله است که این سؤالات تجربی باید، یا بهتر است که، پاسخ‌های نظری داشته باشد» (Knapp & Michaels, 1982: 729). می‌توان تأکید بیش از حد نپ و مایکلز به مقابله با نظریه را افراط نامید؛ اما این نکته را می‌توان از آن‌ها آموخت که مسائل باید تاحدی تجربی باید باقی بمانند؛ تا جایی که کنش‌ها و واکنش‌های صریح نقادانه به تعریف ما از نظریه و نقد کمک کند.

نکته دیگری که مباحث و واکنش‌های موجود در این مقاله به ما می‌آموزد، آن است که همواره خوانش‌های هرمنوتیکی نیازمند آگاهی تاریخی در بازسازی معنا هستند. تأکید نپ و مایکلز بر همانندی معنا و نیت نویسنده را می‌توان ادعایی ایدئولوژیک دانست که منجر به طبیعی‌سازی معنا می‌شود و امکان بررسی عوامل تاریخی تولیدکننده معنا را از بین می‌برد. هرش به‌درستی مسئله تاریخ را بزرگ‌ترین خطای راهبردی نپ و مایکلز می‌داند و میان نویسنده فرضی و نویسنده اصلی تمایز قائل می‌شود. در واقع نویسنده فرضی همان نویسنده تاریخی است که در هر برهه تاریخی توسط نظام‌های معنایی تولید می‌شود و احتمالاً با نویسنده اصلی تفاوت‌هایی داشته باشد. بنابراین در خوانش‌های هرمنوتیکی، همواره باید با فاصله‌ای نقادانه، همراه با آگاهی تاریخی، به مسئله معنا و نیت نویسنده پرداخت و از همانندسازی کورکورانه این دو که ممکن است به طبیعی‌سازی ایدئولوژیک منجر شود، پرهیز کرد.

۵. نتیجه

مقاله «علیه نظریه» با تیزبینی منحصربه‌فردی، نظریه‌پردازانی را نقد می‌کند که رویکرد ضدنظری دارند. نپ و مایکلز به تضادهای موجود در تفکرات هم‌عصران خود می‌پردازند تا مباحث ضدنظری را بهبود بخشند و آن‌ها را یک گام به جلو ببرند؛ اما در این راه دچار خطاها و تناقض‌های خاص خود می‌شوند. تعریف ناقص از نظریه، به عقب بازگرداندن مباحث نظری و رویکرد غیرتاریخی به مسئله نویسنده از جمله ایرادات استدلال‌های آن‌هاست. با وجود این، واکنش‌هایی که مقاله «علیه نظریه» برانگیخته، به جریان‌سازی انتقادی در جامعه نقد و نظریه آمریکا منجر شده و هویت

منحصربه‌فرد به آن بخشیده است. این نوع جریان‌سازی‌ها می‌تواند الگویی الهام‌بخش برای جامعه نقد و نظریه ایران باشد تا با روش‌شناسی نظام‌مند به جریان‌سازی‌های نظری بپردازد و هویت مستقل بیابد. امروزه مباحث ضدنظری امریکا با اجتناب از کلان‌نظریه‌ها و تأکید بر محوریت خواننده، رویکرد دموکراتیک به نقد را یک گام به جلو می‌برد؛ اما از طریق مقابله با فلسفه قاره‌ای و معتبرسازی^{۸۵} منتقدان امریکایی، در حال تولید کلان‌نظریه‌های دیگر است. بنابراین می‌توان در بُعد کلان، این‌گونه کنش‌ها و واکنش‌ها را تلاش برای برتری در دانش به‌منظور دستیابی به قدرت دانست و نهایتاً آن‌ها را تجارت و یا سیاست نظری نامید. در این جریان قدرت - دانش، جامعه نقد و نظریه ایران نیز باید با تولید هویت مستقل نظری جایگاه خود را جست‌وجو کند.

پی‌نوشت‌ها

1. Bryan Magee
 2. Bertrand Russell
 3. René Descartes
 4. self-reflexivity
 5. Hilary Lawson
۶. مانند آنچه که در meta language, meta cognition, meta narration, meta fiction و anti-anti- post modernity و post structural, post Marxism و یا در essentialism, anti-theory و anti-logocentrism دیده می‌شود.
7. Archimedean point
 8. axioms
 9. hypothesis & assumptions
 10. Johann Georg Hamann
 11. Immanent
 12. Terry Eagleton
 13. Paul de Man
 14. Jeffrey T. Nealon
 15. Susan Searls Giroux
 16. David Bordwell
 17. Noel Carroll
 18. Gérard Genette
۱۹. درباب ویژگی منحصربه‌فرد و تکرارناپذیر «اثر ادبی» بنگرید به: کوزنزهوی (۱۳۸۵: ۱۶).
20. F.R. Leavis
 21. Close Reading
 22. the frame of reference

۲۳. جانسن اشاره می‌کند به اینکه در همان حال که دریدا دارد لاکان را متهم می‌کند به اینکه داستان آلن پو را در چارچوب گذاشته، خود دریدا نیز ناگزیر سمینار لاکان را در چارچوب می‌گذارد.

24. Raman Selden
25. David Carter
26. live theory
27. dead theory
28. Catherine Belsey
29. Steven Knapp
30. Walter Benn Michaels
31. New Criticism
32. Johnathan Culler
33. "Against Theory"
34. "Against Theory 2"
35. pragmatism
36. the new pragmatism
37. neopragmatism
38. antifoundationalism
39. Daniel T. O'Hara
40. E.D. Hirsch, Jr
41. Jonathan Crewe
42. Steven Mailloux
43. Hershel Parker
44. "The Intentional Fallacy"
45. William K. Wimsatt Jr.
46. Monroe C. Beardsley
47. Old Historicism
48. "The Death of the Author"
49. Roland Barthes
50. "What is an Author?"
51. Michel Foucault
52. *Validity in Interpretation*

۵۳. ارجاع موجود در این مقاله به اصل کتاب/اعتبار در تفسیر است. این کتاب در سال ۱۳۹۴ با ترجمه

محمدحسین مختاری توسط انتشارات حکمت به چاپ رسید.

54. speech acts
55. P.D. Juhl
56. signified
57. signifier
58. Stanley Fish
59. practice

۶۰. از آنجایی که فیش در دسته نظریه پردازان ایدئالیست قرار می‌گیرد، برخلاف نظریه پردازان رئالیست، نظریه در نگاه او، به معنای مواجهه مستقیم با متن نیست؛ بلکه به معنای ارزش گذاری باورهاست. بنابراین نظریه هیچ ارتباطی با خوانش انتقادی ندارد و با آن قابل پیوند نیست.

61. Richard Rorty
62. John Dewey
63. William James
64. Charles Sanders Peirce
65. deconstruction
66. Lacan
67. Althusser
68. fetish
69. agency
70. reader response
71. *Against Theory: Literary Studies and the New Pragmatism*
72. W.J.T. Mitchell
73. Temple University
74. Dartmouth College
75. University of California, Irvine
76. George Orwell
77. *Orientalism*
78. Edward Said
79. O'Brien
80. University of Virginia
81. Rene Wellek
82. University of Delaware
83. "Consequences"
84. Jacques Derrida
85. canonization

منابع

- احمدی، بابک (۱۳۷۰). *ساختار و تأویل متن*. تهران: نشر مرکز.
- امن‌خانی، عیسی (۱۳۹۵). «نقد نظریه‌زدگی: کاربست نادرست نظریه‌ها با تأکید بر مقالات مربوط به آراء باختین». *پژوهش زبان و ادبیات فارسی*. ش ۴۰. صص ۱۵۵-۱۸۵.
- امن‌خانی، عیسی و مونا علی‌مددی (۱۳۹۱). «درد و درمان؛ آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های ادبی در تحقیقات معاصر». *فصلنامه پژوهش‌های ادبی*. ش ۳۶-۳۷. صص ۵۱-۷۵.
- ایگلتون، تری (۱۳۸۰). *پیش درآمدی بر نظریه ادبی*. ترجمه عباس مخبر. تهران: نشر مرکز.

- _____ (۱۳۸۶). اهمیت نظریه از پولیس تا پسامدرنیسم. ترجمه امیراحمدی آریان، نیما ملک‌محمدی، امید نیک فرجام و شهریار وقفی‌پور. تهران: نشر حرفه هنرمند.
- _____ (۱۳۸۵). مجوس شمال: یوهان گئورگ هامان و خاستگاه‌های عقل ناباوری جدید. ترجمه رضا رضایی. تهران: نشر ماهی.
- _____ (۱۳۷۹). عمل نقد. ترجمه عباس مخبر. تهران: قصه.
- _____ (۱۳۸۶). «مطالعات سینمایی امروز و فرازونشیب‌های کلان - نظریه: پست - تئوری». ترجمه مهدی نصراله‌زاده در کتاب سینما. جورجو آگامبن و دیگران، گردآوری و ویرایش مازیار اسلامی. تهران: رخداد نو. صص ۴۵-۱۱۳.
- _____ (۱۳۸۹). «ناسازگاری نظریه با نوع ادبی». فصلنامه نقد ادبی. س ۳. ش ۱۰. صص ۲۰۵-۲۱۱.
- _____ (۱۳۹۵). تلی از تصاویر شکسته؛ مقالاتی درباره روان‌کاوی، از فروید، زیگموند و دیگران. ترجمه شهریار وقفی‌پور. تهران: نشر چشمه.
- _____ (۱۳۷۲ الف). «جستاری در نقد ادبی؛ مقاومت در برابر نظریه». ترجمه بیژن بهادروند. قسمت ۱. کیهان فرهنگی. س ۱۰. ش ۲. صص ۲۲-۲۵.
- _____ (۱۳۷۲ ب). «جستاری در نقد ادبی؛ مقاومت در برابر نظریه». ترجمه بیژن بهادروند. قسمت ۲. کیهان فرهنگی. س ۱۰. ش ۳. صص ۲۴-۲۷.
- _____ (۱۳۹۶). «ارزیابی انتقادی مقالات ادبی دانشگاهی از منظر هژمونی ایدئولوژیک و روش‌شناسی». فصلنامه نقد ادبی. س ۱۰. ش ۳۷. صص ۵۹-۸۸.
- _____ (۱۳۸۶). «کلیت و استثنای آن: در نقد پست‌تئوری». ترجمه صالح نجفی در کتاب سینما. جورجو آگامبن و دیگران. گردآوری و ویرایش مازیار اسلامی. تهران: رخداد نو. صص ۱۱۵-۱۴۶.
- _____ (۱۳۷۷). راهنمای نظریه ادبی معاصر. ترجمه عباس مخبر. تهران: طرح نو.
- _____ (۱۳۸۸). «بحران نقد: تصادف نظریه و متن». فصلنامه نقد ادبی. س ۲. ش ۸. صص ۲۱۵-۲۱۹.
- _____ (۱۳۹۵). آشنایی با نظریه‌های ادبی. ترجمه فاطمه میرزازاده. تهران: پارسیک.
- _____ (۱۳۸۵). «ادبیات، معمای گیج‌کننده تاریخ». ترجمه مراد فرهادپور. آزما. ش ۴۶. صص ۸-۶.

- لاوسن، هیلاری (۱۳۸۶). *خوداندیشی پسامدرن*. ترجمه سینا رویایی. تهران: مروارید.
- محمدی کله‌سر، علیرضا (۱۳۹۲). «گزینش متن و روش‌شناسی مطالعات ادبی». *فصلنامه نقد ادبی*. س ۶. ش ۲۳. صص ۳۷-۵۱.
- مک‌کوئیلان، مارتین (۱۳۸۵). *پل دومان*. ترجمه پیام یزدانجو. تهران: نشر مرکز.
- مگی، براین (۱۳۷۴). *مردان اندیشه: پدیدآورندگان فلسفه معاصر*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: طرح نو.
- نیلون، جفری و سوزان سرلز ژيرو (۱۳۹۶). *جعبه ابزار نظریه: مفاهیم اساسی در علوم انسانی، علوم اجتماعی و هنر*. ترجمه عباس لطفی‌زاده و مرتضی خوش‌آمدی. تهران: ققنوس.
- هرش، اریک دونالد (۱۳۹۵). *اعتبار در تفسیر*. ترجمه محمدحسین مختاری. تهران: حکمت.
- Bauerlein, M. (1999). "The Style of Neo-Pragmatism" in *Pragmatism and Literary Studies*. Winfried Fluck & Gunter Narr Verlag (Eds.). Tübingen: Gunter Narr Verlag.
- Crewe, J. (1983). "Toward Uncritical Practice". *Critical Inquiry*. 9 (4). pp. 748-759.
- Culler, J.D. (2007). *The Literary in Theory*. Stanford: Stanford University Press.
- Eagleton, T. (1984). *The Function of Criticism*. London: Verso.
- Fish, S. (1985). "Consequences". *Critical Inquiry*. 11(3). pp. 433-458.
- Fry, P.H. (2012). *Theory of Literature*. New Haven: Yale University Press.
- Guy, J.M. & I. Small (2009). *Politics and Value in English Studies: A Discipline in Crisis?*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Hirsch, E.D. (1967). *Validity in Interpretation*. New Haven: Yale University Press.
- _____ (1983). "Against Theory?". *Critical Inquiry*. 9 (4). pp. 743-747.
- Juhl, Peter D. (1980). *Interpretation: An Essay in the Philosophy of Literary Criticism*. Princeton: Princeton University Press.
- Knapp, S. & W.B. Michaels (1982). "Against Theory". *Critical Inquiry*. 8(4). pp. 723-742.
- _____ (1983). "A Reply to our Critics". *Critical Inquiry*. 9(4). pp. 790-800.
- Leitch, V.B. et al. (Eds.) (2010). *The Norton Anthology of Theory and Criticism*. 2nd Ed. New York and London: W.W. Norton & Company.
- Mailloux, S. (1983). "Truth or Consequences: On Being against Theory". *Critical Inquiry*. 9 (4). pp. 760-766.

- Maynard, J. (2009). *Literary Intention, Literary Interpretations, and Readers*. Ontario: Broadview Press.
- Mitchell, W.T. (1985). *Against Theory: Literary Studies and the New Pragmatism*. Chicago: University of Chicago Press.
- O'Hara, D.T. (1983). "Revisionary Madness: The Prospects of American Literary Theory at the Present Time". *Critical Inquiry*. 9(4). pp. 726-742.
- Parker, H. (1983). "Lost Authority: Non-Sense, Skewed Meanings, and Intentionless Meanings". *Critical Inquiry*. 9(4). pp. 767-774.
- Peirce, C.S. (1997). *Pragmatism as a Principle and Method of Right Thinking: The 1903 Harvard Lectures on Pragmatism*. Albany: SUNY Press.
- Potter, V.G. (1996). *Peirce's Philosophical Perspectives*. New York: Fordham University Press.
- Wimsatt, W.K. & Monroe C. Beardsley (1946). "The Intentional Fallacy". *The Sewanee Review*. 54.3. pp. 468-488.
- Ahmadi, B. (1991). *Sākhtār va Tavil-e Matn*. Tehran: Markaz Publication. [in Persian]
- Amn Khani, I. (2016). "Naqd-e Nazariyeh Zadegi: Kārbast-e Nādorost-e Nazariyehā bā Takid bar Maqālāt-e Marbut be Ārāe Bākhtin". *Pazhuhesh-e Zabān va Adabiyāt-e Farsi*. No. 40. pp. 155-185. [in Persian]
- Amn Khani, I. & M. Ali Madadi (2012). "Dard va Darmān; Āsib Shenāsi-ye Kārbord-e Nazariyehā-ye Adabi dar Tahqiqāt-e Moāser". *Pazhuhesh hāye Adabi*. No. 36-37. pp. 51-75. [in Persian]
- Eagleton, T. (2001). *Pish Darāmadi bar Nazariyeh-ye Adabi*. Trans. Abbas Mokhber. Tehran: Markaz Publication. [in Persian]
- Eagleton, T. (2007). *Ahamiyat-e Nazariyeh az Polis tā Pasāmodernism*. Trans. Amir Ahmadi Ariyan, Nima Malek Mohammadi, Omid Nik Farjam and Shahriyar Vaqfi Pour. Terhan: Herfeh Honarmand Publication. [in Persian]
- Berlin, I. (2006). *Majus-e Shomāl: Johann Georg Hamann va Khāstgāh hāye Aql Nābāvāri-e Jadid*. Trans. Reza Rezai. Tehran: Mahi Publication. [in Persian]
- Belsey, C. (2000). *Amal-e Naqd*. Trans. Abbas Mokhber. Tehran: Qesseh Publication. [in Persian]
- Bordwell, D. (2007). "Motāleāt-e Sinamāyi-e Emruz va Farāz va Nashib hāye Kalān-Nazariyeh: Post-Teori". Trans. Mahdi Nasrollah Zadeh. in *Ketāb-e Sinamā*. Giorgio Agamben et al. Selected and Edited by Maziar Eslami. Tehran: Rokhdād-e No Publication. pp. 45-113. [in Persian]
- Johnson, B. (2016). *Tali az Tasāvir-e Shekasteh: Maqālāti darbāreh-ye Ravānkāvi, az Freud, Sigmund et al.* Trans. Shahriyar Vaqfi Pour. Tehran: Cheshmeh Publication. [in Persian]
- De Man, P. (1993a). "Jostāri dar Naqd-e Adabi; Moqāvemāt dar barābar-e Nazariyeh". Trans. Bizhan Bahadorvand. Part 1. *Keyhān-e Farhangi*. Yr. 10. No. 2. pp. 22-25. [in Persian]

- _____ (1993b). "Jostāri dar Naqd-e Adabi; Moqāvemāt dar barābar-e Nazariyeh". Trans. Bizhan Bahadorvand. Part 2. *Keyhān-e Farhangi*. Yr. 10. No. 3. pp. 22-25. [in Persian]
- Rezvanian, Q. & H. Kiani (2017). "Arzyābi-ye Enteqādi-ye Maqālāt-e Adabi-ye Dāneshgāhi az Manzar-e Hezhemoni-ye Ideolozhik va Ravesh Shenāsi". *Naqd-e Adabi*. No. 37. pp. 59-88. [in Persian]
- Žižek, S. (2007). "Kolliat va Estesnāy-e Ān: Dar Naqd-e Post Teori". Trans. Saleh Najafi. in *Ketāb-e Sinamā*. Giorgio Agamben et al. Selected and Edited by Maziar Eslami. Tehran: Rokhdād-e No Publication. pp. 115-146. [in Persian]
- Selden, R. & P. Widdowson (1998). *Rāhnamā-ye Nazariyeh-ye Adabi-ye Moāser*. Trans. Abbas Mokhber. Tehran: Tarh-e No Publication. [in Persian]
- Emarati Moqaddam, D. (2009). "Bohrān-e Naqd: Tasādoḡ-e Nazariyeh va Matn". *Naqd-e Adabi*. No. 8. pp. 215-219. [in Persian]
- Carter, D. (2016). *Āshnāyi bā Nazariyeh hāye Adabi*. Trans. Fatemeh Mirza Zadeh. Tehran: Parsik Publication. [in Persian]
- Couzens Hoy, D. (2006). "Adabiyāt, Moamā-ye Gijkonandeh-ye Tārikh". Trans. Morad Farhad Pour. *Āzma*. No. 46. pp. 6-8. [in Persian]
- Lawson, H. (2007). *Khod Andishi-ye Pasā Modern*. Trans. Sina Royayi. Tehran: Morvārid Publication. [in Persian]
- Mohammadi Kaleh Sar, A. (2013). "Gozinesh-e Matn va Ravesh Shenāsi-ye Motāleāt-e Adabi". *Naqd-e Adabi*. No. 23. pp. 37-51. [in Persian]
- Mcquillan, M. (2005). *Pol Doman*. Trans. Payam Yazdanju. Tehran: Markaz Publication. [in Persian]
- Magee, B. (1995). *Mardān-e Andisheh: Padid Āvarandegān-e Falsafeh-ye Moāser*. Trans. Ezzatollah Fuladvand. Tehran: Tarh-e No Publication. [in Persian]
- Nealon, J. & S. Giroux (2017). *Jabeh Abzār-e Nazariyeh: Mafāhim-e Asāsi dar Olum-e Ensāni, Olum-e Ejtemāi va Honar*. Trans. Abbas Lotfi Zadeh and Morteza Khosh Amadi. Tehran: Qoqnus Publication. [in Persian]
- Hirsch, E.D. (2016). *Etebār dar Tafsir*. Trans. Mohammad Hossein Mokhtari. Tehran: Hekmat Publication. [in Persian]